

# مقامات حميد الدين

كتاب مقامات حميد الدين بلخي  
١٥٠٠  
١٢٩٥  
١٠٢

	المقامة الاولى في المصلحة ٤	
المقامة الثانية في السب والشباب ٦	المقامة الثالثة في العزوة ١١	المقامة الرابعة في الزبيج ١٤
المقامة الخامسة في اللعن ١٩	المقامة السادسة في السكاجية ٢٥	المقامة السابعة في الشيع ومدح الذهب ومدائمه ٣٤
المقامة الثامنة في التصوف ٣٦	المقامة التاسعة في المناظرة بين الموحدة والملاحدة ٤٣	المقامة العاشرة في الوعظ ٥١
المقامة الحادية عشر في العشق ٥٤	المقامة الثانية عشر في مسائل الفقهية ٥٨	المقامة الثالثة عشر في السفر والرافقة ٦٢
المقامة الرابعة عشر في العشق والمعشوق والمجنون ٦٦	المقامة الخامسة عشر في اوصاف بلخ وعمرة الله ٧٠	المقامة السادسة عشر في الجنون ٧٦
المقامة السابعة عشر في المناظرة بين الزاني واللاطي ٨٠	المقامة الثامنة عشر في المناظرة بين الزجين ٨٣	المقامة التاسعة عشر في التمرقندية ٨٦
المقامة العشرين في المناظرة بين المبحم والطبيب ٨٩	المقامة الحادية والعشرين في الشتاء ٩٥	المقامة الثانية والعشرين في العزاة ٩٩







**بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين**

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الراخ. وعرفنا بالدين الناصح. وحلنا حقایق الاله  
وعلمنا دقایق الحلال والحرام. ومیزنا حزن طبقة الانعام. وخصنا بجزایا الانعام  
انشاء فی الهواء من الحب امواج. وابدع فی السماء من الشهب افواج. وانزل من  
المعصرات ماء نجا. دارت الافلاك بتدویر. وسارت الاملاك بتقدیر. فضل  
والقدرة والكمال لا اله الا الله البکیر المعال. تشهد به لاعن ارتياب. وفی  
ونتوکل علیه فی نخی کل حثیه. وذما بایمان من اعترف بذنوبه. وایقان من  
اعترف بذنوبه. واستشهد ان محمد خیر عباده. وسید البشری باده. صاحب القیام  
والسنان الخشب. راكب البرق الی المراج. للسیاق الذی انقذنا من ثیة الحیرة بمصابیح  
جبینه. وفتح لنا ابواب المناجیح بمفاحیمه. وعلمنا دقایق شرعه ودرینه. <sup>صلی الله علیه</sup>  
وعلی الوابیین فی سبیل الله والمهاجرین والاضرار وسلم تسلیما **التوجه**  
سپاس خداوندی که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل <sup>است</sup> اشباح ما را  
بسجود وصل. ودر ما بوشید حله زندکی. وبر ما کشید رقم بندگی. کجان در نهاد  
مانها دبی ضتی. وخلعت ایمان در سر ما کفندی بمنشی. وسواد دل ما را بانور شمع  
معرفت آشنایی داد. ودر اطباق اصداق باکمال قدرت روشنایی نهاد.  
وخاتم انبیاء سید اصفیا را دلیل راه وشفیع کناه. ما کو تا شارع شریعت با نمود  
در تک

وفا و سید لک ارجا

وایشان اقریب

و در تک طبیعت و کفر و بدعت از دل ما بزدود. و درود و نیت بروی و اصحا  
وی باد. و رضوان و مغفرت بروی و بر اجباب وی بمنه وجوده **قال**  
القاضی حمید الدین البکری اطال الله بقاه چنین می فرماید که **ایاز** ترکیب این اصول  
علتی ظاهر بود و ترتیب این فصول را بر مانی باحر. و جلوه این عروس شهو  
در مایان. و بخرج این کوس را نهی در میان. و خنده این برق را بی طری و فوجی  
بتود و غروش این رعدی بقی و ترحی نه

**تشریح**  
حرد باید که باب مقصد خویش. کی کشاید بعقل و بی بندد.  
رفتن بی مراد. نشاید. گفتن بر کراف نه یسند.  
ایر باشد که یافه می کردید. برق باشد که خیره می خندد.  
سخن از عمر کفانی. و حکم لثمائی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپایند  
و ارواح متحیران از وی بپایند. و اشباح متفکران بد و بیاراید **تشریح**  
سخن عند لب باید بود. در فصاحت خطیب باید بود.  
سخنهای دل را با غریب. در زمانه غریب باید بود.  
بنصایب که از منر باشد. عالمی را نصیب باید بود.  
و بهیچ این بحر را خرد در آخر جمادی الآخر. سه نمان و تلین و خمایه بود  
بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از جرم بزغاله کردون می تافت.  
و صورت ماه بر چرخ گردان از گوشه قبضه کمان نظاره می کرد.

در ادوار را در روی فضل  
و عیسی طیب باید بود

احدی غیر ضیانه



و سحاب سنجاب کون عقد حرواریدنی بارید و کام چمن در عشق وصال شمن فی ر  
 و وزیرش نسیم در باغ سپیدکلم اثری نداشت و عندلیب خوش کوی از  
 کل خوش بوی چری نداشت و حوضها چون صبح مرقد در جوشن خیزد بود  
 و بساط آبهمن چون دولت شهنش مهند در چنین وقتی این اتفاق بنقدا که آینه  
 طبع بی کار از نطاول روزگار رنگ زینکار داشت و جرح منتقل  
 و در منتقل سرچنگ و یکبار داشت و پشت آستین سوز بر فراش  
 خجل بود و نفس باحوادث در مصاف جمل نفسی در زلی مرادی و دی  
 در ناکامی بلب می رسید و در مطالعه کتب روزگار لب می کشید و از  
 کتب نفیس جلیس و هفت و اینس و حدت می ساخته می شد و با فلک  
 و آوار شطرنج حجاب و نردیدار باخته می آید و تا وقتی بحسب اتفاق در شروطی  
 آن اوراق بتقدمات بدیع مبدائی و ابوالقاسم حویری رسیدم و آن دو  
 درج عذر و ذریع در پییدم با خود گفتم که صد مزار رحمت بر نفسی باد که  
 از انقاس او چنین نفیس نقایس یادگار ماند و چنین عروس عرابس  
 در کنار بد و زکار نشاند

فقلت بستی الله ارا واهم کانی الی شخصهم ناظر  
 فانات من خیره واصل و ما غاب من ذکره حاضر  
 و در اثنا این گفتا و اجتناب فرمود مرا آن که امثال اجرا و بر جان من

فرض عین بود و انقیاد حکم او در ذمت من قرص و دین بود که این هر دو متقا  
 سابق و لاحق که عبارت تازی و لغت جازبی ساخته و پرداخته شده است  
 اگر چه بر مرد و هیچ خرید نیست اما عوام عجم را مفید نیست اگر مشک و عود  
 این بخور معبر شری دماغ عقل ازین مثلث معطر شدی و اگر این کاس مشغی  
 کانی گشتی عقد او ناخن کو مر کانی گشتی که اگر چه هر یک در فصاحت کانی  
 و در ملاحت جانی و در بلاغت شرح صانی اما مرد و در ترکیب و ترتیب  
 از حروف تازیست و اطلوا او در هر وقت جازبی و امل عجم از ان کانی  
 غیب لی نصیب اند و پارسیان از ان لغات عجیب بی بضاب و فسانه  
 بلخیان بلغت کرخیان خوش نیاید و سحر را زبان عبارت تازیان و کس  
 ننماید

بایار نواز غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت  
 لا تفعل و افضل ننگه چندین سود چون باعجی کن و مکن باید گفت  
 پس بضرورت این اقتراح سخن این الواح پیش بایست نهاد و این  
 عقل را بدین مفتاح بایست گشاد و معول درین تلیق روحانی بترقی  
 بزدانی داشت و عدت و الت در ترتیب این مقاله برمد و آسمانی  
 امید چنانست که سورت بتبیر ناخن صورت نقیصه آید و حکم تقدیر بر  
 وفق تدبیر و اندیشه زایدان باشد



بجل وعقد سخن در بکر بکوش عقل. هر آنچه کلک تصرف بدورسد بکنم  
بعون ایزد و تائید بخت و مایه فضل. هر آنچه دست تکلف بدورسد بکنم  
که دنیا خانه عیب جو یالت. و آشیانه غیب کو یان با نوده بگویند و  
غیب ناشوده بگویند همه عالم تا بقدر اخلاص و صرف اعتش اند که شهر خود  
گم کرده اند و بر وزن دیگران میجویند و جو خود ناپایافته ارزن می طلبند  
بشب تاریک خس بار یک در دیده باران و بر وز روشن کوه معابد  
خود نا دیده

چند در چشم نه بگویند

در شب چهر روی بر ره تاریک بنهره. چون روز می بر در خود راه نه بینی  
در دیده خود چشم تو بر کوه نیفتد. در چشم کسان چه بود اگر گاه نه بینی  
و نیز شرط اوفق و ارکن اوثق است که در میان این تشوید آب خرد  
تا زم بر بساط این نمهند از پیمان خود باز م. و در جمله این لطف  
با سرمایه خود بسازم الا مصرعی حذر بر سبیل شهادت نه بوجه افادت  
و جمله این ابیات که رفیق این ره باشد بعد گم از ده باشد که عروس را  
برایه همسایه یکشب بیش نتوان آراست و آرایش باد روزه از سوال  
جواب در روزه نتوان سباحت  
بامایه خود بساز چون با منرا ن. سرمایه تجارت نخواه از دکران  
و در اصل و فصل نازی با پاریسی بیایم ختم و غرر عربی و با در دری از

نشد  
انقام اولی الامر

از کوشواره سخن در آوینم تا خوانندگان بدانند که در آلت قصوری  
و در حالت فتوری نه و بالله العون والتوفیق فی هذا الحج والتفریق انه حسنا  
و نعم الرفیق **المقام الاول فی البینه** حکایت کرد مراد و سنی که در  
در حجر جلیس و مدم بود و در سبوا بنس هم غم که وقتی از اوقات حکم محرکا  
نواب و معقبات مصایب در عصا ت قاع عزم اجتماع کردم و از  
اولا الباب اخبار و آثار اغتراب و اسرار اجتماع و استماع کردم  
و عیش عهد جوانی طراوتی داشت و طیش مهد کودکی حلاوتی و عذار  
جوانی از بیم پیری در پرده قیری بوده و عارض از عوارض التلا ب در حجاب  
مشک نابت در چنین حالی بوسیلست چنین آلتی ناکاه چنان فقرانی بقا  
و از عزم جزم چنین اتقاقی نرادیست **فقلت اعذروا سیری وان شیتیم فلما**  
**فانی اراعی الخم واللیل او الفلا** کسائی سفر بر و طای حفر ایشار کردم و شایخ  
وصلی بر کاخ اصلی اختیار کردم و بی استغداد زاد و راه حله و بی استغداد  
رفقه و قافله نقدی که عشق سابق او بوده و باندیشه که حرکت سیاق او شب  
و فرار عراق و حجاز بر بردم و منازل شاق او را بیای اشتیاق بر بردم  
باماه هم منازل و با جرح هم رکاب. با ابر هم مشارب و با باد هم کلام  
که راه سوی خلیج و که روی سوی مطهر. که خوابکه بکیشرب و که آب خورب نام  
در سباحت آب حیات و قتی بیطی و یثرب و کامی بیداد مغرب

کوچتر کند در سباحت  
که جبر خضر



مر روز بد بکر ره و هر دهم بد کر را یی . حسی بی بد کر منزل و مرتب بد کر جای  
 تا مگر خلق صیدی در جابل شستاید . یا گوشه دامن کر می بدست آید  
 خود این استیت چون خط متماثل بود . و این بعیت چون اسم بی مسیالی حاصل  
 چون یکیا امکان نداشت . و چون عفا مکان نه **شستاید** **و بدست آید**  
 فقلت لعلی و الخطوب فنون . تل فهذا الادلاج جنون  
 و خل المطایا لاتزیل سراجهها . فان نهیات الحراک سکون  
 تا بعد از آنک شربتها شداید چشیدم . و ضربتها مکاید کشیدم خایب  
 و خایف بشهر طایف رسیدم . و هم از کرد راه قصد جامع کردم و روی بدان  
 جامع آوردم که از آداب غایت یکی آنست که در مرتبت ترتیب که قدم  
 نهی آغاز از مساجد و معابد باید کرد . تا برکات این توب در حرکات  
 نغزت بیاید چون از دایره بسیط در نقطه بسیط رسیدم و از کرانه  
 بمیان آمدم در مقصوره معوره جمعیتی دیدم بر رسیدم که این اجتماع از  
 بهر چیست و این اجتماع سخن گیت گفتند غیر نسبت مختار از بلاد حجاز که  
 چون آدم عالم اسماست و چون عالم حایل استیا بزبان فصیح و بیان بلخ سخن  
 میگوید و خلق را از راه و عطف کن و مکن می فرماید گاه بزبان اهل صله شناسند  
 و گاه بلغت اهل کله نوبی میزند نادره دهر است و اعجوبه شهر آن اجتماع  
 بسبب دوست و آن التفات بفضل و ادب او قدم بتجیل برداشتم

فانزال بهر جا

وصفی خید بگرداشتم جمعی دیدم سوخته . و آنست که برافروخته خیمها کرمان  
 و دلهای بریان و فیض و فیضان و عطف بدین جانی رسیده و مدسخنی  
 بدین حد کشیده که ای زمره غربا و رفقه و ادبا و ای طالبان غربت  
 و ای ساکنان این تربت شمارا متوالی گویم که بشنود نیست و حالنی  
 نما که بود نیست و دلیل باشم که برای که بمیود نیست **الوعظ بالقرآن**  
 فاستمعوا یا رفقه المسلمین فانکم لاصح امین پس روی بحجاز بایان کرد و گفت  
 یا قتیان العرب و خلصان الاوب و انباء السیف و العلم و المال العلم و العلم  
 فوالدی علماکم بالعلم الراجح و قواکم بالعلم النارجح ان الذم قد فسد و ان السوا  
 قد کسد و الکرام قد خلعت عراضها و زمرت للبین قلاصها و انقطعت حوزها  
 و استعجلت جنایزها دیار هم خالیه و عطا هم بالیه و رسومهم قد غفت  
 و جصورهم قد انطقت فالتقی منهم مطعم و لاطاع و لانا و و لاطاع و لاداع  
 و لا موف و لا امرأ **سبح** فاین الکرام الصید خن آل ما شتم  
 فلا ما شتم باقی و لا انهم بقوا . فبد و شتم ایدی البلاء فبد و ا  
 و فرقههم رب النوی ففرقوا . فلما زعمتم یا معشر الکرام و لا انتم و لقد  
 کنا والله کما کنتم ناعم البال صاحب لا ذیال لثاغی الباء ذی بغا و فی المملکت  
 اقتحیام و فی المعرک اقدام و فی الکوارم جنان و ایزه و عن الحارم اجنان غا  
 حتی سطر الدیر و علب و سلب منا ما سلب و العکس الحال و انقلب الاحوال

وادی بالبحرین

وخیه المذنبین

والموا

والمحب

و فی الوادی غا

برده



فأرحوا أضيافاً بين أيديكم قايماً وناجياً لما يحكم راجياً ووراثياً لهما  
 جاليتاً وخلق بنيات ضاليتاً فرحم الله أرباباً كلف النوال وزين  
 الرجال وحل عفت هذا العفال حتى أجبله بالكمالات على ما في الجارة  
 على غصن جنى فلا تقطعوا عن اغتياض الا حياناً املاً فان الله لا يضيع  
 اجر من احسن عملاً **الوسط بالفارسية** پس روی از طوایف طالع  
 بگردانید و سلسله سخن بجنبانید و گفت ای اهل بلاد عجم و قاصدان  
 زنا دگرم و ارباب حرّوت و فتوت و مستظهران ابوت و فتوت  
 بران خدای که آفتاب منور بر سیقف مدور بگردانید و از بساط ابر  
 نبات اخضر رو بایند که دنیا سرای گذشتنت و حطام او سراید  
 کد اشتنی جت و جوی او بگفت کوی او گراکنند و رنگ و بوی او  
 بنگ و بوی نیز دلالان او را بار شمارد برلی است و حرام او را نار  
 تیمارد در رک و بی کاس و بی رحمت خلش نباشد و کاس و بی رحمت  
 مکن بنود کراست نفس عصائی و ممت نظائی و نهمت حائقی و کوت  
 فاطمی و کف فیاض و کرم فضیاض که و ام حرّوت بنورده و شمع فتوت  
 بیفزود و ابناء عهد و اطعان مهد را چون شهاب ربیعی کرم طبعی  
 بیاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند بر خلق و برین عزیز حمت  
 کند و روی بهر دوزخه آورد و گفت ای ارباب بضاعات و اصحاب  
 بضاعت

بسیاری از اینها در نزد من است

صناعات بلاغت و براعت و طایفه راست و جماعت سپاس خداوندی را  
 که اگر بصورت اختلاف شباح است بمعنی ابتلاف و راحت و اگر نظام  
 تباین بلاد است بیاطن اتحاد اعتقاد است و من جمیع کتب میان شما جمع گردان  
 ظروف طعام را و بهم آوردن حروف هر کلام را و بی سفارت کاغذ  
 و کلام جمله را در کتب بیک سکه قطعی از نظم کمال مع العظم در تمام  
 پیوندم و در همتان بنده جنابک بلخی و مرغی باغی و رازی با تازی  
 دین میزان ممسک آید و برین معیار هم رنگ  
 قد قامت القیامة یا ایها النیام حبوا عن المنام و کتوا عن الحرام  
 ای زحره معارف و ای رفقه و کرام تاکی سوای باده تاکی حدیث جام  
 فالرحمن یجلی لقرن فی اختراز و البیت جین یقرس الصید فی ابتسام  
 مسکر بدانک مست ترا ما لها بدت مسکر بدانک مست ترا کارها بکام  
 فالصبح صین لاج قد اسود بالدمی و البدر جین تم قد اغتم بالظلام  
 عارض جو شکر گشت مدام اردو گشت کدز بیاله کس نکند شربا مدام  
 فالشبه قد تبج و الصبح قد بدا یا قوم قد منصتکم الیوم و السلام  
 بس ترثیب نظم بگذاشت و دست بدعا برداشت و چون از آن قوم فوت  
 الیوم نیافت و چون بالهبتاقت بسیار بر اثر وی بدویدم و در گرد او  
 او نرسیدم و بقت عذر جت و جوی بودم و گفت و گوی شنیدم و از  
 و در رنگ پوی او بفرسدم

در تمام

الفن و سحر و اشی  
 اکتفا بر شیوه



اثری ندیدم و خبری نه شنیدم و معلوم من نشد که بای افزار غربت کجا  
کنشاده است و بار کربت کجا نهاده است **شعر**  
تا گردش زمانه را وارون بر وجه کرد • کیتی چه باخت باوی گردون بدو چه کرد  
تا چرخ نامیو بوب مفتون از وجه خوشت • تا بخت ناغمز چون بدو چه کرد

### المقامة الثابتة فی الشیب والشباب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بوده و صاحب سلوت که وقتی  
از اوقات بگوادت ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کجای  
بر شاخ وصلی نشستم و زاد و سلب بر ناقه را طلب نهادم و حتی علی  
الوداع بحلقه اجتماع در دادم و عیال و عوایق اقامت را از خود دور  
کردم و دل را از راحت و استراحت نفور کردم **شعر**  
فقلت لصاحبی خذ المطایا • فان الصبح مبتمم الشنا یا  
ولا تنظر اذا غلقت صبحا • بما یلد النوی بعد العشا یا  
و وسد به الذراع اذ ایتی • و دعه ذکر الوسادة و الحشا یا  
فاذا قبلت فرض الامانی • و اما ادبرت عصم النایا •  
• چون در طلعت طالع وقت نگاه کردم و روی غریمت بر آه آوردم  
و بایاران بیکدل رای زدم و اسباب اقامت را پشت بای زدم  
**شعر**  
نادل کفتم

• بادل کفتم جواز حضرت شاکنه • و از بند زمانه یکدم آزاد نه  
• در حجر بها در استادانرا • شاکری کن که نیز اشتا نه  
و دل را بغم غربت شاد کردم و این قطعه را انشا و انشاد کردم

### قطعه

• لا جود حضرت نیست عیشی خرم و خوش • بکر و زمام

• عنان جهد بگردان و مقام مهد بکش •

• بونفس را مدحی نیست از کوس مراد •

• چه در بلاد خراسان چه در سواد حبش •

• چه خیر از آنک درین رشته نقد عرض کن •

• بوهت دیدم نقاد مبتلا لعش •

• جو روزگار در اجلاش شش در دست •

• چه سوز از آنک بوز زخم کعبه تویش • نقش

• جو کمال آب زینی ناشدت دمسار •

• جو باد بکذر پیست مساز برانش •

• پس برو فوق این احوال از نوازل این احوال بگرختم و راجله

• طلب از آنهم شب در آویختم و بساط هامون نوشتم و از آب

• چگون بگذشتم و بادی نژند روی بچند نهادم و این ندا

• بچند

هنوز کاستاده  
عهد و خیمه شام و مسکن  
چونستند از کف و باده  
در هر یکداری



در بیان دادم  
در شهر و در بیابان و در کوه و در دریا  
در شهر و در بیابان و در کوه و در دریا

اذا خذلتك امان بطيئة ، فاذا كرها باخفاف للطية  
وان عشت بكم اجدات فاحجز ، فان فراقها اهنى العطيء  
وجون بذران آب مبارک رسیدم و آن خاک تبرک بدیدم  
اخوان پی بدست آوردم و اقربا را در گب کردم و چون  
در آن دیار روی چند بماندم در خلوت این آیات بر خود خواندم  
از شهر و در بیابان و در کوه و در دریا

اذا لم يكن خطه الا تراک او طاسين  
وليس مكان واديه باسكاخ  
اثرها وجعلناها عنكم بدلا  
دارا بدار و اخوانا بلخا  
تلقى بکل بلاد ان حلت بها  
اهلا باهل و جيرانا بحیرانی  
و این معنی را بلفظ عجم مترجم کردم

موتن مباحث زادیون خود ز خسی  
اسیر خانه عطلت مشور کم هوسی  
در دین غری و در سرای کسان

بدیدم کرد از مرد ناکسی و کسی  
که فی رفیق و حریم نماند از عالم

بهر مکان که رفی و بهر زلفی که رفی  
و چون قلب را شکیند و قالب را طمانینه بدید آمد روزی چند  
از غایت اسواق در ساحت اسواق گشتم و صحیفه از آن  
اوراق بقدر احوال می نوشتم تا بر رسیدم جماعتی بسیار  
و خلقی در شمار دیدم پیری و جوان بر طرف دو کایه ایسان  
و از راه جدل در هم اوفتال و پیر یا جوان در تجارت کرم شدند و چون  
یا پیر در مباراتنی از رم گشته و هر دو در مناقشه و مجاوبه  
و مناقشه و مناوبه سخن می گفتند و بالاس انفس در در می  
سفتند پیر گفت ای جوان پیر از احرمت دار تا مرا فحوا  
بیانی و با بزرگتران شان تا دولت زندگانی بیانی با پیران  
پیشی محوی کی یای مال کرهی و با بزرگتران پیشی محوی کی  
بدر حال شوی سر براس پیران بخشاید بامیری نرسد

و هر که پیران را حرمت ندارد پیری نرسد  
رجان و دیده و دل خاک یا پیران باش شو  
اگر خواهی یا چون شهر بشوی

منشوب  
مستند  
مستند  
مستند

و مناقشه  
و مناقشه  
و مناقشه

و با دانیان  
و با دانیان  
و با دانیان



جوان یکی که بوز زبردت نیکوزی  
 اکرت باید تا بر هزار میر شوی  
 مسیاز طرز بنان کوا پیر پیری شد  
 اکرت ملل بود میجو او اسیر شوی  
 شراب صولت پیری اثر کند در تو  
 و اگر چه بر شرف کنبد اشیر شوی  
 بس جوان سر بر آورد و گفت ای پیر شجاع دلی قلاب اشنان  
 لی همه ز فغان لختی کوشش باش و چون گفتی شاعی خاموش  
 باش ایش هذو التصاویرو ماهه الما ذریه برانک نهیری  
 مجرد علت توقیرت و نه جوانی مفرد زلت تحقیر صورت پیری  
 موجب تقدم نیست و عین بزرگی سبب علیم نه نه پیری ذنابه  
 اعتذار است و نه جوانی ذنابه عذار بیاض پیری نشان  
 روز زوالست و شود جوانی عیان شب وصال صباح  
 پیری معاد زندگانی نیست و روح جوانی معاد شانای پیری  
 پیرایه است که روی در کساد دارد و جوانی سرایه است  
 که قدم بر زیار دارد کافر پیری قیطر مجرمان سلوتست  
 و مشک جوانی عطر مجرمان خلوت ابلیس تا در آوان جوانی بود

الشاعیر  
 در بیان جوانی و پیری  
 و در بیان عفت و زهد  
 و در بیان کمال و کمالات

مقبول خدمت بود و در زمان پیری بخدا و حضرت کنت  
 آدم تا در مهد بدلت مسجود بود و چون بعد نهایت سید  
 محسود شد از کبر پیری علت احترام بودنی موسی چهار روزه  
 دست در محاسن فرعون چهار صد ساله فی واکر بزرگتری  
 سبب نجات و رفع درجات بودنی عیسی دوازده برکت نبوت  
 عیسی و زکریا نشیمنی و آیتناه احکم صبیای پیران پیری  
 مر شکوفه سید موی راستی نیست و از جوانی کل سرخ روی  
 ننگ نه نشیده که از کوا پیر کشت چنطه و شغیر نیاید و نه  
 دانسته که خدیویر هنر علف خوردن را نشاید اگر چه روز پیری  
 غایت زندگانیست هزار روز پیری در بند کشت جوانیست  
 روز پیری اگر چه پر نور است چون شب ظلم جوانی نیست  
 جز در اثواب خوابگاه شباب در چرخ لعل کانی نیست  
 در بهاء دو دم ز غم شباب راحت عیش و زندگانی نیست  
 واکر بزرگتر را بر خرد تر ترجیح بودنی و قاعده این سخن صحیح بودنی  
 نوح از محمد فاضل تر بودنی و لقمه حکیم از آدم صنی علیه السلام  
 کزنده تر آمدنی معلومت که از باب سید و ذات و این اصل  
 مردود است و زیورای که تقصیر را شاید در ادبی و فنی است

نزدیکی  
 در شان او بیاندازی  
 پیران و پیرانی  
 که در بیان جوانی و پیری  
 و در بیان عفت و زهد  
 و در بیان کمال و کمالات

در بیان جوانی و پیری



و جلیله و جلیله کی لاف را بنید در مردم خرد و سبکت شعر

مرد باید بفرد علم بلند ، مرد باید بعقل رفیع

نبود جز بعلم در شریف ، نشود جز عهده در و صبح

جون تجلی بعلمدارد مرد ، خواه کویر باش خواه رصیح شیر خوار

بس چون نوبت از جوان سپری شد و دور مناظر از فردق

بجز برآمدنیر گفت ای جوان کزاف کوی ملاف جوی الشباب

دارد و یی و الصبی صبی و مولقی نی لی جوان لیسرودی

نه از سر دهن دلی به یون چند کفتی و در رسته کوه فروشان

بعیر جند سفتی النور سخن از غلم حقیقت و کوی طریقت و نسیم

و از میدان لاف و کزاف بایوان انصاف و استصاف بویسم

الکبر الکبر حال میری داعیہ ترجیح و تفضیلست و حال جواب

رقم خلاعت و تعطیل هرگز با جمال شیب خیال عیب در

نکخذ و هرگز با خیانت جرات امانت او نمی یابیم

که جوانی جای نه شهوانیت و داعیه شب‌ها و شباب

شعبه از دیوانست و قطع از پیکانی صباح پیری مشعله

دارد نیست و هالی عالم ثبات ثابت در عالم و در عالم

إِذَا غَلَبَ الشَّيْبُ عَلَى الشَّبَابِ هَذِهِ الْجُمُوعُ الصَّوَابُ

فَاهْلًا بِالْمَشِيبِ فَإِنَّ فِيهِ، مُرَابَّةَ الْخَلَاعَةِ وَالنَّصَابِ

وَمَاسَادُ الْفَقِّ الْآذَا مِيَا، تَخْلَصُهُ الْبَيَاضُ عَنْ الْخَضَابِ

و نزدیک زمره علما و فرقه فضلا در است و صحیح است که ضیاء

بر طلام و صبح را بر شام نفضیل و ترجیح است بس اوین

کردن بر گوشه بودم ازان هنگامه و بر طریقه ازان مقاصد

متفکران مقالات و مجیران حالت بودند بر گفت لی خوان

متعزّز متقدّر وای ناقد تمیز ما بر زجه کوی میان شب عاشق

وصح صادق فری هست عقل داند که عذار سبزه را بد

کلبوی شب سیاه چه مزیتست و میان سُرّها و افتاب و شب

و شباب جدای سوخت تفاوت میان هند و روم با هم است

و تبانی میان ترک و زند ظامی که با فور با خالستر آمیزی دارد

و در روی او پرشی اما عقلا گریخ هر یک داشت و برخ هت

شناختن از آن بدستاری و فرواری و ازین جهت دستکاری بدستاری

وهمه کی پرستان یو روز طلبد و همه شب روان القحجی

هر که دست در دامن رومی زد بامید چشم صبا می بود

وچین مبارک شمسید دم ارتیاچی توندیستد که این

شباب بضاعت فرج است و شیخ سرایه و پیرایه محال است



بس گفت ای جوان بشنو و یاد گیر و این قطره را مودب و اساکیر

**فندائی** **بیدار**

اسمع نداي خداي مسلح ، و منطقي جزاك و لفظي فصيح ،  
واسمع الشيب اذا نادى ، بلفظ فيها نداء صدح ،  
انذرك الشيب فخذ منه ، فانما الشيب نذر نصيح ،  
وعلت الشيب اذا غارت ، اعيت ولو كان المداوي المسح ،  
راغب الشيب صموت الله ، بعد الذي في عارضكم يصيح ،  
وداؤا بالعدو قبل الذي ، فافر الا وارسيف مريح ،

الردی

جبرج

بس چون دلها را با شتر خدای بخوشیدند و آن قوم را بابتدا  
و آنها بکشت استقصا بدو شدند و خواستی خواستند  
و خود را چون طاووس بیاراستند و بساط هنکام درنوشند

بدو انگشت

بذرو جامه

و پس و جوان مزد و برکشیدند و چون هنوز حال بر نشدیم  
و از مکنون مقال بر کشیدیم گفتند این مرد واکر چه بوقت محاسنت

بر کشیدند

بهنگام

تبع و شبرند بگام مسالمت بذرو و سیراند ، فقلت والله ما نأثم  
الاشم الطهي و بدر الظلم ، قال عليه السلام من اشته ابا

و ظلم

فما ظلم ، و بعد از آن بر اقدام ایشان بسیار بشناختم و در کمال  
نیافتم شعر معلوم نشد که بریشان جهان کرد ، در حق تو روان فلک اندر زبان جگر

و ظلم

نیافتم شعر

و ظلم

با آن جوان بر در اشارة و فتر ، کرد و ن سفله طبع حرف تا که این کرد ،

**المقامه الثالثه في الغزو**

حکایت کرد بر ادواتی که دل در متابعت او بود و جان در  
مشابعت او که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلم و غاسق بود  
و درخت کوزکی راسخ و باسق و باغ جوانی از شکوفه طرب  
تاز بود و زیاهین عبس و جد و انداز خواسته که بر امهات بلاد  
گذری کنم و اختیار را اختیار سفری کنم بایاران یکتا و افروز  
صفا مشوت کردم هر یک سفری را تعیین کردند و عذیمتی

شاید

تجربین کی گفت سفری تجارت سفری مبارک و میهنست  
و حرکتی محمود و موزون احوال دنیا پذیرد و مرتب شود و مرد  
دروغی مجرب و مهربان شود صید منال از وی شست این

کوفه

و مال حلال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج بابند  
کرد و اندیشه مهم دینی باید خورد که مسلمان را از کبی از

ارکانست و بایه از بایهار ایمانست و ادای فرضیست میبرم  
و قضاء قرنی محکم دیگری گفت این کارها و عباد و زهادت

و سفر جوانان سفر جهاد است خاصه النون که صبح اسلام  
شام شدست و نفیر عز و عام شدست و نفیر و عام را هر یک



و در این باب از کتب معتبره

افتادست و سده مسلمانان تلمه بدین آمده است و فحول رجال  
و شباب بدان طرف تازند و شبان ابطال بدان شهادت تازند  
زنان آن نواحی بدول و سوزن کارزاری کنند و لو دکان  
ان طرف بی وجوب یکاری کنند اگر چه ظنی بدان  
طرف باید کرد و اگر سرف کنی در کسب این شرف باید کرد **بست**  
که قصد کنی بکوی او باید کرد، و آب حوری ز جوی او باید خورد،  
که سفر تجارت کار بخیلانست و اختیار حج پیشه علیانست  
کشتن در مصاف دیگرست و کشتن در طواف دیگر و میرز  
اجرام کشادن دیگر است و معذرت اقامت نهان دیگر از  
زیارت شعر حرام و رکن مقام تاوقوف بقدر اجسام  
و مسقط الهام تفاوتهاست نه هر کس پای کام زن دارد دست  
چام زن دارد و نه هر کس در مسائل کام تواند زد در مسائل  
اقدام تواند نمود **شعر**  
نه هر که کام تواند زد بیاد **شعر** سنان و شیخ تواند زن بیجا در  
بسوی معرکه غر و مردار بتاز، که زن جو مرد بایستد بسوی معرکه در  
چون این شد و تفصیل شنیدم و این تریج و تفصیل برینم  
عبر غزو دست کردم و از هزار قصد بست کردم بمکانی  
از روی

و در این باب از کتب معتبره

عقیده

و در این باب از کتب معتبره

بر میان و عقیده زیران داور و دی در بر و عادی بر سر و کند  
نابدار در بهلوی و پندی آید در بازوی و سپر کیلی در شست  
و نیز غری **مست** بافتاب هم سنان و بایاد هم عنان برین خط  
و نسق من الفلق الی الفسق در رفقه تازیان با جماعت غازیان  
بر راندم و قوارع قران مجید میخواندم تا بامد و شد مسا و صباح  
و اختلاف غزو و درواج بشق دیار دهند رسیدم و جمعی مرکب  
و بدیده موالب غازیان بشنیدم مجاهدان راه حق خدای را  
شکر کردند و اواز الله اکبر برآوردند و دل بر شربت تیغ ابدار  
و ضربت ریح جان بنهادند و در **شعر** لیمان در کردن و داع  
جان کردند و از سر دل روی بکافرا آورده **شعر**  
لِقَائِهِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا و دَاعًا و دَاعٍ مُفَارِقٍ عَدِمَ اجْمَاعًا  
فَأَمِنْ وَاصِلِ الْأَوْسُومَا سَتَّبَعَهُ يَدُ الدُّنْيَا خَدَّاعًا  
و روز دیگر که جهاد اکبر و الثقات را شکر خواست بود **شعر** و من  
رُكْبَةُ اللَّيْلِ الدَّاعِي إِلَى رُقْبَةِ الصَّبَاحِ الْمُفَاجِی در استعداد  
اسباب بکار و کارزار و بهر یاد بودیم و لحظه در ان شب دراز  
دیر یاز لغو دیم تا آن زمان که از رفان اذان غر و شالخان  
بگوش پوست و ندی بی علی الفلاح با غنا بمولای الدیاج جمع شد

و معاهدان غریه کنی

الصبح  
رقبه الصبح  
انها صبح  
اذان قوس الحیا  
کوس پوست



درین کافور رباح

وزاع غد و رباح

وزاع خد و رباح در پلسه کافور رباح صباح اوخت  
و شیطان شب از سلطان روز بکریخت  
فلاح الصبح مبتسم الثایا ، و عَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الْحَبَاحِ ،  
و طَارَ غُرَابٌ أَوْ كَارِلٌ دَيَّاجِي ، إِذَا مَا حَلَّتْ بِازَى الصَّبَاحِ ،  
بر خاستم و نماز را بیاراستم و با جمع قوافل و راض و نوافل  
بکر کردیم و روی بترتیب کار و تعبیه کارزار آوردیم بکیسان  
زدنی و سون و دیگر عنان عقلی و بسون و جون تنک بر تازان  
تنک کردیم و رلی و عزم جنک کردیم و سلسله سحرها بهم  
پیوسته گشت و رکاب مبارزان در سیم بسته شد و در صر  
جوان در تنسم آمد و اسنان سنان در تنسم و لب اهل  
بر جهن آمد خندیدان گرفت و خون در کرها بخوش آمد  
و سر بایر نهها بخوش باز اهل پر کشاد و مرغ آمد سید بهناد  
لب تیغ با سرها در اسرار آمد و زبان سنان با جال و توان در کفنا رین  
نشر پیکر قضا بداد بتهنانه مرگ ، شد استوار در دهن جان سهام  
ساح من افکن احداث روزگار ، اندر فکند بان با فحاج مرگ  
بس چون خطوط صفرها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت  
بجور حال قتال بر جای خویشتادند و دین رقصه محکم اسماع

جاشتم  
زد  
زدین کشته اهل

درین کافور رباح

احداث روزگار

و حکم میزرم ربانی بنهادند جوانی دیدم بلند قد و بلخ خد  
لطیف لجه طریف بجه قایم در میان دو صف بن خطلی بکف  
ندای کردی یا شبان العجم و العرب یا فتیان الحب و النسب یا  
معشر المجاهدين و الشاهدين الزاهدين ان للفرع للهب  
مفانکم و الموت الزفانک اماکم و الطعن الشدید طعناکم  
و الضرب الفجیع اداکم اعلموا انی امینکم و نصیکم و فی هذا الدار  
العضاک مسیجکم لا تشاخر و افیخذل طریجکم ولا تهزبوا فیکتل  
جریکم و لا تشارعوا فتنفسلوا و تدفب ریکم کم من دما فی  
هذا السبیل اریقت و کم من نفس الی مفرعها سیت و اقتلوا  
بالشهداء الغابرين و اعلموا انما الدنیا طریق العابرین و اصبروا  
ان الله مع الصابرين **نشر** پس سیاق سخن بگردانید و سلسله نظم  
عنبانید و لجم ملیح در عظم بیوست و نثر فصیح در نظم بست  
و در منظوم برفتند و این قطعه بر خواند **نشر قطعه**  
یار فقه السیف الیمانی الخصب و زهره الدج الاصم للصب  
قوموا بحق الدین مستقبلا و حققوا قول طرید غریب  
تشتوا و اجملوا و اصبروا علی قراع المذمات القصیب  
لا یزعزع الرعب قلوبکم فانما الحزب سجال القلب

الزوام

فانید

المرفعات



بائکم

تالکم

البحی

وَارْتَقِبُوا قَرِيبَ الْجَنَّةِ فَإِنَّ عَوْنَ اللَّهِ بَعْدَ الرَّقِيبِ  
 وَبَادِرُوا بِالْمُلْتَقَى مَا لَكُمْ نَصْرٌ مِنْ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ  
 چون بر سخا طبع در خیانت مغایره بخیان بدل کرد و خطب و ارشاد  
 بگفت و عند لب و از نوایزد و چون این بار طبع را بساخت  
 و این قطع را برین کوبید و پرداخت **فصل**  
 روز جنگست جنگ باید کرد ، کوشش نام و تنگ باید کرد ،  
 تا شود عرصه برادر فلج ، تنگ براسب تنگ باید کرد ،  
 وقت جوشش شتاب باید کرد ، گاه کوشش درنگ باید کرد ،  
 دست بکار روز کوشش کار ، در دهان نهنگ باید کرد ،  
 شکم کاوشت ماسی را ، ز اشک شمشیر رنگ باید کرد ،  
 مردم از خون ادیم خالی را ، چون ادیم پلنگ باید کرد ،  
 اشپ واد هم مراکب را ، نعل بند بر بند تنگ باید کرد ،  
 چون این قطعه بارانرا بشنوائید عنان مرکب بگردانید و گفت  
 وَلِلَّهِ الْآخِرَةُ مَطَافُكُمْ وَالْأُولَى خَيْرٌ سَاقِلُمْ وَفَقْرٌ  
 اسلامی عجمی و شامی مرکه بودند تن بدو و قضا دادند  
 و روی بر رخسار اعلا نهادند و تقدیر دامن گیر کی استند  
 می رسانند و یکی را در میدان می خوانند و شدت کارزار

الآخِر

در این روزها

بغایت کشید و جدت بکار بنهایت رسید فمنهم من یزید  
 ومنهم من یخسر ومنهم من یخزل ومنهم من یقتصر ومنهم من  
 قتی حیة ومنهم من یقتل و ان روزگار کاهل صباح تا اسافل  
 رواج در بلا و سلا این خطر مانند و در غلوا ان کتر و قدر  
 بر اندیم و چون جسی شب پاز در نهان و روی روز رخت بر  
 نهاد و لو اکب و اقب اسماعی سر از روزن رخانی بیرون کردند  
 و چون نبات النعش کردن کردن حایل شد و پیرده دار شد  
 خطاه میان کفر و اسلام چایل شد و من در اشار این کبر و دار  
 و در ضمن نیر کار و کارزار در اندیشه باز یافت نیر جوان  
 می بودند و شمایل او را با خود می ستونم و چون شباهند بغروب  
 امکن کرد و مشاطه آدم روز ساعده صباح را رنگ کرد با بار  
 صدم در تنگ و پوی شدم و بقد دم عشق در جست و جوی  
 لدم اران مقصود رنگ و رنگ ندیدم و از ان مقصود پوی رنگ  
 نیافتم

عبارت از سر نهادن  
 و آن تالک و تالک  
 و آن تالک و تالک  
 و آن تالک و تالک

معالم نرسد کاسرا جام اوجه بود ، و ز تلخ و شور در قدح جام اوج بود  
 و ز دست عافیان تعدی روزگار ، خطا دهان مدخر کام اوجه بود  
**المقام الرابع عشر في السير**  
**الرابعة**



حکایت کرد مرادوستی که شمع شبها، غریب بود و تعویدت بها کرت  
که وقتی از اوقات با جمع از اذکان در بلاد اذرباد کان می کشتم  
و بر هر امر و خضر و سر من گذشتم و عالم در کله رسی بود  
و جهان در چله طبعی خال بساین پر نفس از روی بود و فرشت  
زمین روی و ستری و بر جها، همت بر نه و شتری و در جها  
عدن پر در و کهر

بستان خوشی و وصل لداران بود  
رخسان کل جوروی بخواران بود  
با خود گفتند که الزامه و نام بصادقه که گفتند که این همه  
صنایع و بدایع زادن طبایعت و این همه نقشها، جلال از شایع  
آب و خاکست بد اخذای که سنگ بد خشانرا رنگ و طراوت  
دان و در لعاب زینور شفا و جلالت نهاد که در ترتیبات  
و ترکیبات سخن از عناصر گفت از عقل فایز گفت و من صواله  
این ابداع و اختراع به یولی و علت اولی کرد از سر معلولی کرد  
بلکه جمله این ابداع و اختراع و انشا و افشا تعلق بمکونت اشیا  
و خالق باشد و از آنکه طبع از بخانه بیگانه است و عقل درین  
اشیا دیوانه که بکلی هم استعداد خلقت و در بر یکشاخ

استعداد اجتماع خار و ترخ ارادت زین و عمر و دلیست بر  
بر وجود این الاله الخلق و الامر بآل الله العالمین و چون  
گامی چند برداشتم و قدر میلی بگذاشتم بنایم دیدم مرتفع و خلعتی مجتمع  
و پیری بر بالای منبر و طلیسان بر سر و روی چون خوشید و موی سپید  
و لاجه شیر بر خوش و زبانی چون زبانه اش چون شیر غران و شمشیر  
بر آن در موعظای سفت و درین آیت سخن می گفت که فانظروا الی  
اشا و رحمة الله کیف عی الارض بعد منها و خلق کاه بوعد الحی  
خندانند و کاه بوعدی که برانید کاه چون شمع میان آب دیده و انش  
سینه جمع می کرد و کاه چون برق و ابر خندان و کریم می بخت می گفت  
ای مسلمانان نظار ملکوت و آسمان اعتبار باختلاف مکان و زمان درین آیت نظر چون فرشت  
واجبت اولم بنظروا فی ملکوت السموات و الارض اما این  
مختصران بصرات نظار این دقایق و اعتبار بدین حقایق نیاید  
و الا این غرایب عجوبه و این عجایب ستورنه  
سیدرک الکوکب الذری بالنظر و غرة الشمس لا تخفی علی البصر  
صوت افاب فلک ارای محجوب نیست اما درین بیتدکان معیوب است  
و اگر غرایب اسمانی مضمحل است عجایب زمینی مظهر است و اگر عمل  
و نور کردن دور و تاریکست کل و نورها مون بد و زردیست

و احسن الحقیقین  
و قد می چند بگذاشتم و قدر میلی بگذاشتم

بدل  
بخش  
و انزلنا من السماء ماء بارکا  
و انبتنا به حنات و حبت  
الحصید

و اگر میزان و خیلان به یعدد الذرات



ضمیران و سبل جن قریب النور اند و روح للوحدون و خیر المجدون  
 اند این نبات اموال ترا فشر تواند کرد و نظام زفاترا چشند تواند کرد  
 و اندک از کاشیا کلی سفید بردند اجبار این اجسام و اجسام  
 تواند بود مثل عینی ها الذي انشاءها اول مرة خالسا و نکل سار  
 بالانک گوید که این اجزاء منفرد را ترکیبی نخواهد بود و این اجزاء  
 متمزق را ترتیبی نه ان الله على الارض بعد موتها و بنشی العالم  
 بعد موتها هر اینه این مظهر را السماعی خواهد بود و این تفرقه را اجتماع  
 و مرصاعی را صاعی و همدقیر یی بکلفیز و ما ذلک علی الله بعزیز  
 غلام آنم که چشم عبرت گیر و دل پند پذیر دارد و بداند که این  
 نقش از تنک که آفرین و این سباط صد رنگ که کبریز خال  
 خشک را غیر را بامشک و عنبر که امخت و عقد هار شمار را از گوشها  
 اشجار که اوخت و عارض کل را که اب داد و زلف نعت را که  
 ناب داد سخن جن کی نعت دین داشت از عدن و عدن خوشتر که کرد  
 و خال سیاه هفت اقلیم از هشت جنات نعت دلکش ترکی کرد

و داند  
 نخواهد افزود

صواب کل ز برل اکنون نه در زنگاری افسرها  
 صبا اکنون کشت در باغ از شکوفه چاکها

و در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

سحاب اکنون یا لایذکف کلین عیناها  
 نسیم اکنون بیا را بد رخ بستان بزورها  
 بسان حبت و امق بگرید ایر بر کلمها  
 بشکد عارض عید را غنجدی ناعرها  
 کل اندر عین بنداری که هست از لعل بکارها  
 ز بس غواصی باران نیسان خال اندر  
 زمین یا تند ریاست زبس درها و کوهرها  
 سپیدار بهار اکنون کشت در باغ لشکرها  
 خطیب عند لب اکنون نه در باغ منبرها  
 جور بهانان نه در کیتی بیاع اندر حلیها  
 جوق ایشان کشتند کدوون برع اندر منیرها  
 دنوز طالی ذکر دارد بخور عشق در دها  
 کون فعلی ذکر دارد بخار باد در سرها  
 ز خاصیات این فصل و تاثیرات لزبوت  
 چند مهر در کرها عاقد عشق را که ها  
 نیم صولت بهر شه نوروز در بستان

پراز



کند از غنچه بیکانه ها کشد از پند خجی ها  
غلام اینم بچون در سبک هامون و شب بوقلمون نظار کند  
بداند که این کسوت شریف صیغه الله و من احسن من الله صیغه  
دارد هیچ دست تصرف غالب تکلف بروی نکشیدت و و م  
و فهم هیچ صاحب صنعت استاد بترتیب نهاد آوز شدت  
**سفر** دوران کل و لاله و ایام بهار است

که طراز

عالم جوارخ جوان پر نقش و نگار است  
نرگس بچمن در صنیع بزل باس است  
**66** سوسن بصف اندر شیر شیم عذار است  
کل لعل خد را رعنوتی در برکامن حالی دارم و سر بلند قد را  
نخوت در سر من کای دارم شکوفه سپید قبا در مهد صبا  
نیر شدن و در عهد جوان پیری شیر شدن  
پیش اثر کردن و در مهد سنور

بدست توانی

در عهد پیری و جوان عهد سنور  
بنفشه خطیب جامه سبز عمامه چون متفکران سر بر آفتاب شسته  
نعبیران درای و چون معیوبان پاید از کشتن  
چون حنجره بنفشه در دهان کاهیش قدم رفت و کوی رفت قدم

پوشیده و عمارت خیزی بر سر راه

نرگس چون اسبها زبرد دوت نهاد و سوسن چون اویلیا برید  
باید بشناسد از ادسی بخشد و این را باید کشند  
چون نرگس اگر زنت نباشد رکف بر پایست فحش سوسن در صف  
جنار باید وقت بجات بزبان مبارات می گوید که مناز و سوز  
مفدا از که سدر تو نادم بایش نرزد و شاخ تو تا شکم بایش نکشد  
کی تو خجدر کشیده داری و ما بچه کشان هر شب زخم تو هستم ای شهرارای  
خواهی کاشوی بستر فلک سار جوم

چون نرگس بزار جو سوسن بر پایست

خجسته و دود من کبشای جوم  
سوسن آذر با بلباس ناد می گوید که ای مدعی کذاب صیرف  
قلا ب سی روزیویی و فراموش کنی و بکماه بکوی و خاموش شوی  
چون من باشی جز بر یکدم پیویم و باد زبان سخن نکویم که سر عشق  
نهفتیست نه گفتی و بساط مهر همون است نه نمودن  
از کفن بر توده ها ز بر بسیم مرچند به زبان جو سوسن  
و بنفشه مطرا بالاله رعنا بنا زورار سخن گفت که تودل این  
کایند لری و تن این بارند لری یا ندی از پای در لری و با لری  
از جای برای رنگی داری ولیک سنگی ندلری آید دلری ولیک  
تا ندلری و عاشق تا بدار یابد ابدار و شناق خنجر بایست

که مناز پشاز







و نیلو فرس بر جامه کجلی عمامه سدراب بر آورد که ای نازکان  
 خال این جبهه بکست عاشقی نه میشه شمات و نادانی نه اندیشه  
 شما شمارا که قدم در آب نیست از غرق چه خبر و شمارا که فرق در  
 اقباب نیست از غرق چه اثر ماباری مادل بر مهر اقباب افکندم  
 و سپهر سراب افکندم

از عشق لب لعل توای در خوشاب  
 چون نیلو فرس بر افکندم در آب  
 و بیرون این عجب و ویرای سر غراب صد هزار ترجیح و تفصیلست  
 و این سخن را هزار شرح و تفصیلست که این همه در مشکلات  
 و جدانیت مستدلان و معللان اند و در جن بجز شد بکست باستان  
 و مهملان اند **شعر** حکمتها بالاندزل و قد رتتمها لراغاب  
 اذ انبت نصاعا على كونه فني كل شي له اية  
 کرمی در کوی سنت اشنا بایدت و رمی در معرفت رمی و بایدت  
 ساکن و جنبه عالم کولی دهنه کرمی برهمنی صانع کولی بایدت  
 از وجود این صناع جسم و الحلی بساز کرمی در چشم عبرت تو بنای بایدت  
 بس گفت ای دوستان ز ما دیاران زندانی بدانید که این همه  
 رنگها مشوب است این همه نقشها معیوب که کاس غم و درد دنیا اینک

آیه است که در این کتاب آمده است  
 از برای رستگاری و نجات  
 از غلای و آبرو و دلیری شناس  
 نیست که از آن که خداوند

نه صفاست و این نیم بران را باکی خزان در ففاست باشت تا خجایب کجاست  
 نیز در و کافور فرو ببرد و این کلهها صد کار را از شاخهها و اشجار  
 فرو ببرد و این جلود و عظام را موزنی بدید از این اجزاء مجتمع را  
 تفریق ظاهر شود تا لعل رویان باغ را بیتی رخسان رنگین  
 برخاک زمین نهان و لعنان جن را بیتی در خاک خولی انسان  
 بساین از درخت و نخت از رخت دواج و دیاج نه نواشته و عند  
 هزار توان نواشتن غنا سور و سرود بکار ماتم و غم بدست درک و بنان  
 حال این مثال گوید که انظر و لیا اهل الامصار واعبر و یا اولی الامصار  
 این الکرام اللواحي کنت **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر**  
 قالوا قضا و حجههم جلا و قاطبة **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر**  
 چون اینجا و اینجا شیخ بنیارسید و وصاف بهار تمام شد و فقیر بدر حال  
 خاص عام شد پیر برپا خاست و سفره سفر را را دی خواست و گفت  
 خدایش به امران که فی انک در طاعت رعونی کند و اسباب است طاعت  
 این غریب رعونی کند و مرکی ایچ داشت در میان افکند و ببر حبله  
 در میان افکند و چون را بادی سگاه کرد و رمی عمرت برآه کرد  
 و بعد از آن غریب الشیخ و شد قنا  
 معلوم شد که زمانه کجاست **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر** **بنهر**  
 و از نیم روز کار کجا خورن صاف دران

در این کتاب آمده است  
 از برای رستگاری و نجات  
 از غلای و آبرو و دلیری شناس  
 نیست که از آن که خداوند



ازین سوئی از اوزان سوزار جویم زو کشند صد هزار  
 دریا بشنایکدها بر فرقها آرد هند و نگر که او بساحت چه جا کشند  
 از بس که بر خزان اسرار تعبانه شد سخن قطع که او در سارفتست

ست امل و را بگذاین طرف کنند پای اجل و را بگذاین زمین سپرد  
**حکایت کرد المشامسة الحکامیة فی الشعر والفن**  
 حکایت کرد مراد و منی که از راه صحت موانسی دشت و از راه  
 طبیعت مجاشنی که در مبادی عهد برایت و تملکی دور خلافت  
 لا سلطان صبا منزه بود و سلطان هوا مقلد خواشم که در اطراف  
 عالم طواف کنم و در نفوذ سخن صراحت **فعلقت بطواف اللیل و تسکت**  
**بخوافر الخیل** تا آن زمان که پای لیز تک و پوی بماند و طبع از جنس  
 و جوی و زفان از گفت و گوی سپار آمد و آب غریب است شهرت را  
 بنشانند و بگنجد در غرور ایشانند **احداث جرح از نکل و پویم اشیر کرد**  
 طارفت روی و از صفت موی هر کرد **دانستم که نهایت حرکتها را است**  
 و غایت سیر سفرها مقام و طواف امان و صراحت مسکن را اصلی  
 و رضایت نیست و نقله را که صورت نمیکند است فصل الخطای نه فالیت  
**عصا الشیر و قلت لرجوع الحق خیر روی از موقوف و شعر الحرام**  
 مسقط راس و مثبت اقدام نهاکم و حکم آنک از افواه رجال شوارد اقوال  
 و فواید و موارد لاهول شنیدن بودند و از اخبار رجال مجاشن افعال دبدب  
 و اعتبار و ازین روزگار کک اختیار جیده و در چلهای غریب دقایق فصاحت  
 اموخته و در کلهای عجم آتش بلاغت افروخته و فحونی در داغ

آورد  
 در این کتاب  
 ازین سوئی از اوزان سوزار  
 جویم زو کشند صد هزار

در این کتاب  
 ازین سوئی از اوزان سوزار  
 جویم زو کشند صد هزار

مکن و رعونی در طبع منظم و پنداری در سر که من صاحب ادبم  
 و کامل صناع غم و غریب مراد هر کلامی مغالبت و در سخن بحالی  
 از فصل هزار گونه با داند سر **سودی هزار کفیا داند سر**  
 بوسایط این تجايل و وسایل این جایل به جای از سر طایه خون توانگر  
 بی خودم و خون را بر زبان خون جلوه کردم و بی ستونم و از نصاب  
 خود نصیبی بیارانم دادم و از صدف خون در ذکر کناریم کایان  
 میناهدم تا وقتی در طی و نشر اوراق ان سفر و مد و جذر از عیار  
 خطر از دوی بهمن بنور روز و نو بهار رسیدم و زمان نایقه طلب  
 بزمین کشید و فندها کشیدم و چون خوابایان بلاد و خفایا را آن سو  
 بیدیدم و در ظلال مراتع او بگردیدم و زلال مشایع او بکشیدم در  
 تعجب ترتیب و تفکر ترکیب ان بسط و قبض و طول و عرض بماندم و لایت  
 قدرت در خلقت ملکوت السموات و الارض بخواندم و بدانستم که ان  
 مکان را اساسش بسیار است و از اش و نایش شمارست **بند پا را افزار**  
**افزار گریب بکشادم و عصا اینان غریب بیهانم**  
**نقلت لقلبی و للرفاق افاضوا تسلی فابعد الجنان ریاض**  
 و بود ترا در آن دیار عزیم کردم و رلی اقامت چزم کردم و هر روز  
 از وقت تبسم صباح تا کاه تبسم رواح بطریق اینیاض در آن ریاض

در این کتاب  
 ازین سوئی از اوزان سوزار  
 جویم زو کشند صد هزار

در این کتاب  
 ازین سوئی از اوزان سوزار  
 جویم زو کشند صد هزار



در کشته و طری از ان بساط و گوشه از ان سماطی نو شتم بار و زب  
 نسا عدت سغود و مساحت چله در بر شیدم بالا درینم سخت  
 و بر فراز وی نخی چند از دست ایام کرخته و دریا پر دام مدام افکنه  
 چون چشمشان بر من افکار و در ان سعادت بر من بکشان گفتی که از کال  
 ظرف با پمار طرف مرا بخواتد و بنور معرفت ایتلاف ارواح  
 هر یک اصل و نسب من دانستد و فصل وصل من بخواتد طایر روح  
 خواست که شریک من ففوح شوند و با آن جمع در نایش من شمع هم صبح  
 شود عنان غالب در طلب و کشش این وزام قلب در طرب و جنبش  
 فجر کنی النشاط و همام قلبی، **وَأَنَّ الْقَلْبَ يَتَّبِعُهُ النَّفْسُ**  
 و چون از کرانه عیان رسیدم و زیانه شمع من جمع بدینم و سنت سلام  
 بجای آوردم و بران قوم سلام کردم هر یک «جواب هشیاشتی نموند»  
 و هشیاشتی افزون و از جیب و راست ندانم چرا و اهل انجاست و عالم  
 در نصرت بهار بود و زمان «در حضرت از هار و جهان در رنگ و بوی  
 بود و عنایب در کف و کوی و صراحی صبا در دریاستان  
 و انرا چ و روائی در سرایان و آتش کرم باب کرم دریم انخته  
 و شیطا هوا از عقال عقل کرخته و مفرخ همه و انجان همه را  
 یک مزاج کرده و فراط اعتقاد همه را یک علاج فرمود همه هم پیوسته

الشباب

غای اهل و سران  
و اما از جناب و جفا

و خطیب  
 و اما مزاج انجاست  
 و اما از جناب و جفا  
 و اما از جناب و جفا

و دریم بسته و نقش یکاکی بصور یکاکی ندر شدن و سوز و سوز  
 در تله و خلک شدن  
 افروخته بهر طرف از کل جراعنها، چون روی دلبان شدن از لاله باعنها،  
 امراض هر ص و مایه سوز و آوازه عجب، بیرون کشته بان لعل از دماغها،  
 همه جمال یکدیگر می دیدند و مغال یکدیگر می شنیدند همه با سالکی و شاه  
 پیوسته و بر بساط انبساط بنفشه نه چون شیر و بلبل در عید نام  
 و تنگ و نه چون تدر و طایوس در بند رنگ و ناموس و چون سایش  
 در ایش روی داد و کل عجت بوی داد و در صدر ان مجلس جدخ  
 بیکر و دوران از خاست شربت روح پروردگان مجمع داین کردار چون  
 حایر پرکار صدر رحال با صفت نعال برابر بود و در ان چرم مجسم  
 چون بطحا و زفر و مخروط و پیوس و رئیس و مرؤس هم پروردگار نام  
 در کردانیدند و قلدح دانم و دوانیدند  
**فَصَاحَتُهُمْ تَفُوقُ عَلَى حَبِيرٍ، وَايِدِيهِمْ تَجُودُ عَلَى اِيَادِي**  
**اِذَا نَادَيْتُ اَلرَّهْمَ سَجَانِيَا، يَجِيئُكَ كُلٌّ مِنْ شَمْعٍ لِلنَّادِي**  
 و چون چندی سماع مرکب جانرا ناخن گرفت و از یاقوت روان  
 فوت روان ساختن گرفت و لشکر شراب فصد تاراج و رواج  
 عقل کرد و خیل غار فر از کوس برؤس نقل کرد نقل مجلس

عشق

کشته  
 جماعتی از طریق  
 قانع و شکسته  
 کشته

کشته  
 کشته  
 کشته

تاج و دراج



دخیز

در کوی خرابات سرهای او باش <sup>سنگ</sup> عجبی نبود در او بشن و پاش <sup>۶۶</sup>  
 بر در زاویه نزول کرد و خور را بخور مسغول کرد و با ساق سمع <sup>۶۶</sup>  
 گفت جمع می شنید و بدین در صریح تکریذ و حله می تنید و خور <sup>۶۶</sup>  
 می جید و گران میان یکی از یاران با یکی لزیم داران مجاری می کرد  
 و در صفت بهار و لغت از هان مبارکی می بود تا یکی لزیم شطمان  
 از جمع و مقربان از شمع لا اهل لزیم صنعت و صاحب لزیم صنعت  
 بود فرمود که گزنی معنی گفته دانا و سفته پیشوای با ددارم و هم  
 اکنون یا دارم بر گفت **قطعه الف**  
 جیت لزیم آسمان پر زنجوم ، انجم او بشکل دیگر کون <sup>۶۶</sup>  
 لذت عیش در برش موقوف ، دیدن عقل بر درش مضمون <sup>۶۶</sup>  
 سرخ و سبز و سیاه و زرد و سفید ، بی قلم نقش او جو بود قلمون <sup>۶۶</sup>  
 ماه و مهرش لرز کرد و نیش ، و انجم او از آن جریخ افزون  
 بس از آن مایه بقوت سرایه بنفاصل مفضلات و تماثل مشکلات  
 اندر آن وحشی دیگر الفا کردند و بسمع انصاف اصفا کردند و  
 نغمه بی نغمه در میان افغان **بیت الف**  
 جیت از خوب لغت ساده ، نور رخسار دلبران طاهره <sup>۶۶</sup>  
 بش لزیم وقت خوشی لرز بش ، بد و روز و شب و روز از آن <sup>۶۶</sup>



راست بر کفه بیاله لعل . مانند در قعرش اندکی بانی  
 نوبین قریطه ازان قوم غنیمت و آفرین غنیمت و هر یک اسات را  
 باز خواست و این ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت  
 ناکاه ازان زاویه بری منزوی زبان معنوی بکشد و آغان سخن بر  
 دشت و لغت لی عو در حریت و بد و در دیت این شربت از کلام  
 روز است و این رفیق بر کلام سروز است خمار نه ملک و خمار نه ملک  
 که دیدست و توجه ناهم و ناله بی طم که شنیدست صح صادق  
 از شب غاسق بدیدست و این نقل را هر ایدست و بالا این نظم  
 بدین شکر نیست و نشیب این سخن بدین شرفی نیست این انتم  
 عن العضلات للشکلات و السایرات و الذرات و القفل و اللقیل  
 نظم را طبقاقت و شعر را در جابت بعضی مقلم است و بعضی مبهم  
 و بعضی مغفل است و بعضی مقفل و نوعی است که ازان و التشریف خوانند  
 و جنسیت که ازان و الطرفین گویند و عربیست که ازان مشابه الاجزا  
 متناسب الاعضا خوانند و در تحت مرئی اگر نیست و بیان مرئی را که در  
 و جویان مرئی را میدانی و معرفت مرئی را معیار مرئی و مرئی را هر یک  
 سخن تواند گفت در تواند گفت و بیشتر از این ابکار است یکی  
 در حد را و کار زیانست و از چشم اغیار نهفته است و ناخواند

نویس

بگفتا و بگفتا و گفت

و ناله

و ناله است و ناله است است اکثر ازان تر صبح هر صبح نایی  
 باید و ازان تعبیر ملود واهی فانا خطیب الخطباء و صاحب  
 صنعة الصغار و در عالم علم و شج نیست و انا بر فضل و تقطر  
 و ترشح نیست اگر خواهی بر آیه بگارت این بخدرات بنام  
 و برهنگشان باشما خوا بانم و در محلم مرئی بکشایم و این شرف و بدو  
 چون بر عیال این صور بر خواند و ان در و غرر بر خواند  
 و این در جات مرئی از بصاعت مزاجه خون خجل شدند  
 و از دهشت این حالت و شدت این مقالات و جل شدت علیه  
 بسوال نوال پیش اینند و دست نیاز دراز کردند و گفتند انعام  
 تا تمام عالت کرام نیست و نثار این شکر را شکر واجبست و نعمت  
 این نعمت داب اولایفام نیست **فایض لنا هیل البیضا و الهیانا**  
**الی سوار الله سوار** بر گفت شرط الغوث فی البوس  
 و الهون علی اللطعوم و اللبوس عین الله علیکم و احب نوا  
 کما احسن الله الیک جمله لیتیک اجابت زدند و سبیل انابت  
 نمودند و گفتند و انج در و بیت فدای نیست و سر و انج بر  
 و سبب برای نیست بدین جواب جواب لب مقبسمشان متبسم  
 اضیاف شد و تنعمشان تنعم اشرف شد و در میدان زیاده آمد  
 انصاف

و این سخن از غرور موضع الزام نیست  
 التواضع ادا کردن



و گفت اما مقضلات مشکلات تازیان است که لغات شمرش  
 و شرو و الفاظ و حتی نام معروف بکار دارند چنانکه شعلید  
 و عشی و جلد اشعار جاهلیت است باز مثلاً و بعضی پارسیان  
 است که معنی لزج جز بآمل بسیار و لذت افکار نتوان داشت  
 چنانکه گفته اند

اشعار جاهلی است

بیوشته زین سه باز طلب زند و بوی خویش  
 در ابر سه در جهان بنون هنج رنه و بوی  
 بایار اعل روی و بت زرد مهر باش  
 از غن ابر هست همیشه شبید روی  
 در حل و عقد صله که گاه پیش نه  
 انرا که اوسیه دلت و سبید موی  
 و نظم سایر است که از دهان بر دهان و از زبان بزبان می گردد  
 گاه میراید طبل طوافان و گاه سرایه نقد صرافان یا خوش  
 در دینها و سودا شد و پینها و نظم دایر است که از بای  
 بسر نشود و از خانه بدر نشود نه روایت راویان راستایند  
 و نه حکایت چاکیانرا چنانکه گفته اند  
 الم تر ان شعری سار عفی و شعر حل بیتیک بستدیر

دین عقل در وی تکرر و قد متبیز بر وی نسیر و ازین جنس بیار است  
 و این نوع در شمارست محفوظان معیزان عهد اینست و ملحوظات  
 میرزا و وقت این ذکر و طویله طابست و تنقیح نایل دغ  
 هذالحدیث فذکر الحدیث حیث و مقفل است که فی مفتاح  
 نکشاید ولی مصباح روی نماید و ناخواسته شرط آن نداند  
 سر این صنعت ادرال نتوان کرد و کلی از آن جمله است که بی  
 بتازی بنویسی عجم و اغراب و دیگر در بهایوی و صم بران و زن  
 هم بران میران تفاوت و رجحان و چون بر خوانی هر دو یکی باشد  
 و از باری تازی و از تازی باری بر توان خواند برین گونه  
 شنیدی زمانی فکر جدی صمی بند بردار تابه بود  
 و ازین جنس مقفلات نوعی دیگر است که از افعال و خوانند و این  
 ترکیب دشوار است پارسیانرا حکم تنگی لغت عجم و تازیانرا آسانتر است  
 حکم کثرت الت استعمال و هریری برین منوال قطعه آورده  
 و برین نسق شکف منطی کردن و هنج کس در باری مصرعی نکته  
 است و من ادر این تعریف فریخت و حجر یک طبیعت یک بیت تمام  
 آوردیم دیگر بی توقف کردیم تا بی اتفاق افتد  
 نزاین مرکب یار دلی کلام نیک زن نم نیامد از عجم رنخ زادم این

در این باب در این باب در این باب

در این باب در این باب در این باب



و این صنعت بش است که هر مصرعی جزا بتوان خواند و مقلوب  
توان راند و مغفل نیست که متعرض معشوقه معاین نیست در  
غزل و منعلق مدحی مفرد نیست در مدح و این معنی نه تازیانه  
بلکه بسیار است و بسیاری جاهلی گفته اند ان القضايد شرها  
اغفالها و ذوالشرفین و ذوالطرفین هر دو بکینت و هر یکی  
دو بیت در مقام خویش آوردن است و من هم دوست آورده ام  
بتازی و ترکی تازی این پس جو در کلبه عشق لحقی بتازی  
یازی درین کوی اخردک جان و اگر چند داری یا و ل بازی  
و اما متشابه الاجرام تناسب لا اعضا است که من دوست گفته ام برین  
منطوق

ای جهان از تو شیر بردر بر • روزگار از تو یافته هر سدر •  
ای جهان از تو شیر بردر بر • روزگار از تو یافته هر سدر •  
چون موج موج این دریا باوج سمار کشید و مد لیر سید  
چند زنده رسید اصحاب اقتراح افدا <sup>از</sup> چ بیداختند و شیخ را  
بزیان اعتذار بنواختند و بانه نوا بر خود دریاختند و اخ  
داشتند در می انداختند و بدانستند که کراف کفن صکار  
حرفت مردانست و لاف زدن نه کار مردانست و هر یک لایح داشت

در میان نهاد و برین جمله در انبان نهاد و افتاب و اردوی غربت  
مغرب نهاد و فصد د یار یثرب کرد

و در بعد از زمانه ندانم کوجه خوات جرجش جاکانات بیغز و نیا یکا  
از کثره و فوخت بعزماند یا بدلا • **در جستجوی رزق بجفتن یار است**  
**للمفاندا لیس است لیس کجا چیدن**

حکایت کرد مراد و سی لایبش و ارباب و فابود و سرد فضا  
لخوان صفا که وقتی از اوقات که کسوت صبا در طی خوش  
بود و شیطان شباب در غی خوش و حله کوز کی از نقش  
خلاعت طرازی داشت و غصن امانی از نیم جولانی اهرنیز  
داشت عمر را نضرت و طراوت بود و عشق را خضرت و جلالتی در  
هر صبا ای صنوجی و در هر دوا ای فتوحی • ان دم که جدرخ را  
سوی دست رس نبود چشم بد سهر خردنمان ز پس نبود  
اندر طواف مهدی که کوی کوزکی • خوف اذاعه شجعه و عیم بنو  
و فی که می چکید ز لب شیر کوزکی • و از دست شیب در قدح شیرین  
زبان به اسرته ضیا و • و عیسای ترابیه سدر  
فصبح العین زانته الدرای • و لیل العجیته البدور  
و من در غلواء این عزور و خیلا این سدر و بان هر از ظریفان



و فرقه از چریان چون باد از صف بصف و چون باده از  
کف بکف می کشتم و بساط نشاء بقدام انبساط می نوشتم  
و بادستان در بوستان از سر طیشی عیشی می کردم و سر روز  
مصطفی تان روی می دیدم و مرثیه هر پی خوش کوی می گزیدم  
و از غنم غنم و اصلاح تا طرطری رواج و از حد و آیه روز و نور  
تا حد و آیه شب و بجوی کاه مشغول ملاهی بودی و کاه و ترک  
مناهی **بیت** که بر بساط عشره دایر کشیدی کاهی دست خوابان چشیدی  
از آب جز نشان سیاه نمی می **در خواب جز خیال طانه ندیدی**  
**تأوی** یکی از میا شایر دهر و مشاهیر شهر که در فوت بانی  
داشت و در مروت کای خواست که لهوان صفارا بر گوشه خوان  
و فاجع کند و ابکار افکار هر یک باز جوید و خور غار هر یک  
میوید و کنگه چال هر یک بدانند و درج هنر هر یک بخوانند  
و با این جمع هم کاسه و هم کاس کرد و هم الفاظ و انقاس  
با یکی از ان طایفه که اشتهار داشت و امر و نهی اتحاد بروی  
روای داشت میقاتی معلوم و میعاد می رفویم و شب یلدای  
از شبها معاینه بون و خورشید کجا از خورشیدها می بین و بد  
سکایر من عفر و منظر قرار دادند و لوزینه ندر من نکلند

۴۶  
اختیار کردند و چون اصحاب این اشارت شنیدند بدان  
بشارت بدوینند صوغ و اربیل اجابت را لب و دندان  
شدند و خوارزی و ارقمه دعوت را معد و دهان شدند  
و وعاهای معد را با چتهاها بپزاشتند و اخوان فایده را بطلب برخواستند  
و بلور حضور آن مایه بپزاشتند چنانکه گفته اند **بیت**  
چونان دوم بزد تویی بجوای خور • چون طایان بوقف خون صوبان بخور  
و چون اوقات محسوب باطل مضروب کشید و ایام مغفل  
شب معهود کشید از ان اصناف اضیاف کرام و اشرف  
من الفلق للفسق بر یک صفت و نسق بدر و ان مضیف جمع  
شدند با معدها و صدوغ و اناها و مفردوغ ریاضت مجاعت  
کشید و رنج لهما بیج روز دیدن هر یک چون بهار استخوان  
جوی شدند و چون نعامه اش خوار گشته **بیت**  
هر یک حویان بطبع باک دل خوش • مانند نعامه آنها را آتش  
بیش از طلب این غنمت و اتفاق این عزت بیری غریب از پ  
با ما هم راز گشته بون و در مباحثه و منافسه هم اواز شدن  
خواستیم که از ان فایده محروم نماند و ما این شب هموم و غموم گرفتار



صفت این اجتماع از وی نهفتم و قصه این خور و سماع با وی  
 بگفتم و بی راد رسد استماع بنشانند هم و نص لودعیت  
 ای لاجبته برو خواند هم بی بزبانی قاطع و بیانی ساطع گفت  
 ایها الساده مالی بصمد و لاعالی اسباب لذاتین  
 مهیا باد و کووس راحتان مهیا که نزل بطریق تطفل  
 عادت کریمان نیست و اسباب فواید اجتماع مویید  
 عزیمت لیسان نیست و الکریم یستغنی بزیه  
 و یلیق کسرت بیت و ان لکسرا اذا جوع صبور  
 فی ناله قنوع

کتاب

در کاس تو جعه الکسرت بکش  
 و ز کاسه و کاس دلدان دشت بکش  
 در قالب محوف چه غم و چه دین کشف معارف چه در چه  
 مگر از جگر خود کباب کردن به از آنک از کاس دیگران سراب  
 خوردن نه هرگز ناله دهد چایم طیبت و نه هرگز خوانی نه سد  
 صاحب ری بسعالت روید که من سرفیل و دل طفل ندانم  
 و لکرم بشری من حقیقه بالظهار و رمی بر تنی العطشان بالحماء  
 گفتیم الله الله در ضیافت طفیل ما بم واصل تو و درن هیجا

از حکم و کتاب که از  
 و از خور و سماع  
 و کاس و کاس  
 و کاس و کاس

تیر ما بم و نصل تو پر خار بالانساطی لانی تو شیرم و بر کوار باک  
 طعانی که نه تو خورم بیر گفت انج من کوم تعلم ارباب  
 حقیقتست و انج شمایی جوید حکم اصحاب طریقت و چون سخن  
 از روی حکم روزنه از روی تعلم شمار بر جان من فرمان بود و  
 جان در میان بود بداند شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت  
 دارد و ان شتی است مسلول میان رعایا و ملوک و کان رسول  
 صل الله علیه و آله نجیب دعوی للملوک **ان راق ظلم اوراق**  
**فهمکم سنان ظلم عندی و غیرکم قو لو امقام اصحابا ما بدالکم**  
**فالحکم حکمکم و الامر امرکم** و چون بر باید موعود  
 کالحلق للشر و دینش پیستیم و عقدها احترام از کردن اجتناب  
 بانساط و ابتسام بکس پیستیم و نوقت آنک افساب منور بر رخ مرق  
 بدرید و از کربان مشرق بدامن مغرب سید و الحال شب شده  
 ظلام در چشم روز کشید و مثل یار در عذار زهار در میز حالت  
 روز مغیر گشت و ردا صبح مقیر **بیت**

مکوفت از برای دل کینه تو را ز نکی شب و لایت روی روز را  
 بنشان داب تیر پیل شب سیا از افساب و انس کوی و سوز را  
 مصیف ظرف با خوائی لطیف و دستاری ز طیف بیامد کسرت



بکشد و خوابی بیاورد و خوردن بنهاده از روی عروسان  
 ارسته تر و از زلف شاهان پراسته تر چون دوزخ از تنگ  
 مرتین به زلزله تنگ بهر طرفه انا و بهر گوشه آباء انا از آب  
 لطیفتر و ظرف لذت مظهر ظریف تر حیوان بر و فحری  
 شامد و انسان حضری و سفری را کامل و الوان عتیق و طری را  
 جامع ثور با حمل در بکرج انبار گشته و سحر طیر در بکرج  
 هم او از شدن **بکشد**

اندر اطراف صحن او پیدا • کور پیدا واهی دریا •  
 یار انسانان با شیشه • جفت و هم راز بن باطلوا •  
 در هر خضه نصرت و طراوتی و در هر لقمه لذت و طراوتی و چون  
 هاروت کاسات سکاج چون بدر در صدر جای گرفت و چشمه  
 خوشید از ان صفاتین شد و دینهار در سکاج خشن شد  
 تلوح فی چاله الاناء • تلاؤل الشمس بالضیاء •  
 کانه النار فی الجلی • کانه الماد فی الصفا • سرکه او چون  
 روی بخندان و رعفران او کونه علیلان و چون کونه عبش  
 عاشقان محک و چون لب معشوقان معشوقه غمزا دام ملور  
 و بشکر عکرم طرز و به غمزا طرز

تلوح فی هاله الاناء •  
 کلاؤل الشمس بالضیاء •

بر یک جهنم بهار و لکن اندر وی • دوا در دل شد کی و شفا بهار •  
 بوقت طلوع برو کرد در خورشید • در یک و بوی بی زکر و عطار •  
 چون بر راجشم بر آب و سکا افتاد لرزه بر اعضا و لعل افتاد  
 و چلی از جمع دستوری خواست و چون سم بر پای خاست و چون  
 باز بر فن رای کرد و بیا افزود در بای کرد جماعت غیر آن حال شد  
 و بالبد کرد فیل و قال شدند بعضی بزبان ملامت کرد و بعضی تر بر  
 غرامت کرد و پیر برقرار اصرار کرد و خون را به ثبات و قهر کرد  
 و ملامت و غرامت بر سکون و اقامت نصیارت کرد و بزبان فصیح این است

**ملح گفت شعر**

اود علم لی یوم القیامه • و سحبت العین ها طلة الغمامه •  
 لعدا کتمتم ضیفا کرم • و لکن الحقیقه لا کرامه •  
 وانی قدر قدرت و لم فمرا • انا فکریت احسن من قیانه •  
 بر هر یک از یاران هم کاران ز فغان تلطف بیاراستند و حب  
 ان فرین باز خواستند و ان مجادله بتطویل رسید و ان گفت و گو  
 بنشقی کشید بر گفت ما لله کان دعها فان له شان  
 ان در ناسفنه نیکو است و این سخن با کفنه بهر است بر آکران  
 اظهار اخسینه و اجهار ان خفیه خبان نیست و این الحاح و اقترح

روزی



کتابت بهمه حال تنعم امشب فرو باید گذارست و انی مایه  
از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مصلحوم بعد از مشرف است  
جمع میان من و این معلوم الجمع بر اختیار است و بر اطعام در حق  
من موجب تکفیر است و اینها در حق مرعلت تغیر است  
و من لایق قوت نبستم که بطمع دانه در دام او بزم و از ملاطحت  
و غرامت اصل بر هیزم **فرب نطو دونه اسیلات و رب**  
**لکله منع اهلالات** بخور از هر شهوت و دوتی

این از حرص و افزونی • لقمه نان بوختی دارد باز  
از بسی لقمه صابونی • حاصل الحال بعد طول اللال از بود  
کی بر کدنگی سه روز صبر کردیم و طبع بر قطع این فایده و رفع این ناپاید  
جبر کردیم و تخم صابری در سینه بکاشنیم و خون و سفیر از پیش  
برداشتیم بر می رفت و در لها غمناک او و دیدن بابر فزائل او جان  
رلی شتاب کرد چون او بشتافت •

دل بر اثرش برفت چون روی بشتافت  
پس از وی با او کردید که ایها الشیخ یفقیتمنا حیاتنا ففوضنا عما فأتنا  
بیم گفت لی رفته احرار و ای رفیق اختیار قصه که مرا است  
اسکندر در شب یلدا گفته نشود **نفسی می کشد که هر که از وی قصه بگوید**  
**کصد غل فاجش**

بر این ای اخوان صفا و اعوان و فاکه من وقتی در اقبال شب در اشته  
اعتراب بیکسا بوزر بیدم و آن خطه آراسته پر خواسته بیدم  
لغتم در میان چندین آرایش و نمایش روزی چند آسایش توان کره  
و جان که غریبا در شارع اعظم بنشینند تا یک و بذا جوان بستاند  
بر دکان بزازی بنشینم و با آن صاحب دکان دوستی بکشم و هر روز  
از وقت شفق صباح تا کائنات **و و اوح بر طرف ان دکان بودیم**  
و سخن اجناس مردان شنودیم و حکم انک از مواظبت **و مر اوقت**  
روشنای بیدارم و با خداوندگار دکان آشنای ظاهر گشت و جگر  
مرا بر صحت استحکام بزرگرفت و ما آن مودت قوت گرفت خباب  
سرای در میان نهادم و خفایا بر ضمیر بر طبق عیان نهادم روز  
خواجہ هزار از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهترار روی من  
کرد که من در شمای تو بخایل فضایل مع بینم چه باشد اگر ناز بر جوان  
ما بشتکی و لقمه به ما بزنند که رسم ضیافت قدیم است و حق  
مماحت عظیم و ازینست که نان قسم از اذکاست و عهد حلال  
زادگاست چنانکه گفته اند

**شع** جز افتاب ماه قدم بر فلک نسیم • کرد با خیال وصل تو نان برنگ نسیم  
ماراجو میزبانی و صل تو شد عین • چاشنا که بعد ازین قدم ارگو شد نسیم







سیاه بر عارض خوابش نشسته و پشت دست چون بلور  
 از آسیب دیگر چون شکم سمور گشته **مصیبت**  
 تا بیاختن بیدار و چون ماه از میخ دانی که بود خور بذر کار در رخ  
 و با شمع هم اکنون بینی و بدانی که اثرش بیش از خبر است و عیان  
 بیش از بیان با خود گفتیم و صف از آن بر زرد گذشت **تالک**  
 که این مفاکمه سیر باشد و حکایت ثالث خیر سر گفت راست  
 گفته اند که غریب دوست نشود و هم از دوست نشود آخر  
 نبی که این اصل فصل چند است و ازین صراع فرع چند  
 اکنون تا خواسته بنمایم و این را از باتو بکشایم بدانکه مرا سر است  
 و دختری کی ماه و دیگر افتاب یکی شمع و دیگر شهاب دختر  
 کوی مکرستی در ملاحیت و سر کوی بزرستی در فصاحت و این  
 نشان از ادب و طلال را از کبیت و دلیل طهارت نسبت و طراوت  
 چیست و بزرین بولند داشت که مار جوانی بی پاک نبود است  
 و مجاری رحم از آب حرام جز پاک بنوخت گفتیم آنکه ترا یابید  
 بدیگری ندراید و آنکه در بند تو بود یا دیگر نکشاید بزرین  
 ترکیبات احتیاجی نیست و بزرین تشبیحات از دواهی نه  
 لکزه دُرّه سفین در پیمه کار خوش نبود و خفتن با چدن

ما در از ترار لوح و خط  
 و نه مجاری رحم از آب حرام

انداز هر کس نبود **مشعر**  
 وَالشَّيْلُ اِنْ اَضْحَى وَبَاتَ رَضِيْعًا . لَا يَرْتَقِي الْجَبَلَ السَّقِيَّةَ ضَعِيْفًا .  
 گفت باریک الله فیک و نشد از من فیک این سخن نگو گفتی و این  
 در سقیت باید دار تا مشب بیش جماعت خانه بازگویی و آخر در  
 میان آن گفتن و نشودن نزدیک از خفتن با این گفت و گوی  
 بسر کوی آمدیم گفت بشارت ترا که بقصد اصل رسیدیم و موفق  
 وصل دیدیم دل خوش دار که تاملی بسی نیست و در راه خوف  
 کسی نه که این محله هم کیشان مشد و پیشتر خونشان مشد **شعر**  
 فَعَزَّ الْمَرْيُطُ بِهَا لَا قَارِبَ . فَلَا تَقْلُ لِلْقَارِبِ كَالْعَقَارِبِ .  
 ذَا مَا الْمَرْيُطُ سَاعِدٌ بِنُوءٍ . فَهَذَا الْمَطَالِبُ وَالْمَارِبِ .  
 پس رسیدیم بکوه تاریک و دهلیزی تنگ و باریک گفت فف  
 مکانک و خدعنا تک بشرات جنات رسیدی در نکر و لغصات  
 عرفات آمدی بگذر بس ساعتی با چراغی نیم مرد بیرون آمد که در پی  
 و پیای که در خرابی آمد و کجها بدرآمد و چون مرد و از شارع قدیم  
 حجر میر کردیم آمدیم مراد گوشه ماند و در بقوله بنشاند و خود  
 با غروب سبازی و با کوزه کان بطنازی مشغول شد پس چون  
 زبانه نبود و مرا چندین عذاب نمود پس گفت بدان و آگاهان

و شمع و دراز گوشت



و غریبا چون من پشت و پناه باش که این سرک می بینی و درو  
درج و خوف می نشینی در عهد قدیم زندان بون است خونبار درین  
حجر نشانند یکی و هنوز در زیر این خاک مزار سر بالی شخص ناپاک  
هست و من اینرا بلطایف حیل و دقایق عمل بدست آوردم  
و چون صیادان در صاید شیت آوردم و ورثه صاحب دار را  
بزیردار بردم و بسی غنیمت و سیقات بکار بردم و بهر لرزنگ  
و نیزنگ این خانه چنگل آوردم هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است  
طرح این ویرانه است و این بدان می گویم تا نصیحت پذیرد و پند  
برگیری که کسب مال غصب و وبال نتوان کرد و شربت غم صاف  
از لذات نتوان خورد و بعد از اینک بدین وجه بدست آوردم  
چله رانیت کرده ام و دیگر بهمان هست کردن و امانات فقرا  
و و دایع ضغفا برین درودکان و صحن و ایوان بکار بردم و برین  
یک رواق که برسم عراق کرده ام و برین طارم که بر طرف رواق  
کرده ام سیم بنجامان اتفاق کرده ام و غریبا نرخ این چه دانند  
و اذ با قدر این چه شناسند و کار کرده این در دیوار را روزنامه است  
و برداخت این رنگ و کار را دفتری و خامه است و امشب  
خط خط بر تو و اخواسم خواند حرف حرف بر تو خوانم افشایند

و سرهای را برین نشانند یکی

تا چون درج خراج من بخوانی قدر و ارج من بدانی باش یا غنی  
بجز هر و کبار موعود و عود من پس روی بکار بریم و دست بشمار  
آوریم چون این سخنها بنهاد و بکاست طشت و آب جامه بخواست  
و گفت ایها الشیخ الطشت والغسلون بقیام بهائنه الرسول  
و گفت بداند این طشت در بازار دمشق خریده ام و از این دستان  
بهر دستان بدست آوردم و این دستار که پرستار در کردن دارند  
در طرایف فروشان طبرستان خریده ام و از میان هزار یکزین ام و مرا  
در غلوا این وحشت و اثناء این دشت کار جان امده و کار دباخو  
داخلت تا بکشته و تن را تب اندم و دهن دهان سینه و جان را تب اندم  
و چون تنور سینه بدین آتش تفت و میزبان ازین ترتیب خوان  
برفت کفتم **لیل الطالب صبح ساطع و فوضه الغالب بفت فاطع لا غرور**  
**ان کون من المیسرین و الفسار من المایطاق من سن المیسرین**  
منور و صف قدیر و خور و نعت دیگر و نور مانده است و محفل  
آن ناخوانده است و هیزم که سوخته است و آتش حرافروخته است  
و طبع که ازکی اموخته است و سرکه کی از کزام انکوست و غسل  
از کزام انبورا است و نان که اصلش از کزام کندم است و از  
غیر چند هم است و آب که از کزام سبوت و اصلش از کزام جوت



ولوز که از کذا ام شجر است و ده سه که از کذا ام حجاز است و خوان که  
 خراطلش که بون است و سفزه که خیا طش چگونه دوخته است  
 و اگر کار بدین رسد و این تلخی جان شیرین رسد از بن قضا و مبرم  
 جز پر هیز روی نیست و از بن بلا حکم هنر کوی روی نه دست برد  
 نهادن و بند بسته بکشاد و تن بدست قضا و قدر دادم  
**و لما نجت من هذا جلد المسيد فرقت فمرا الذئب من لاپه**  
 و قلت للقلب تسلي واسراح فمن جابر اسبه فقد راح  
 و نیزان چون چش صری در بیافت بر اثر من بیستافت و مرا چون  
 صید دام کپیسته و مرغ از قفس چشته همه صمت دویدن بود  
 و نهمت پریدن و چون میزبان بسیار کوی رنگ و بوی مرا نیافت  
 عنان طلب بر یافت و من باز و بار بر سپا طر زمار من رفتم و با خون این  
 بیت می گفتم **مصیبت راع**  
 ان به که ز من فارغ و ازاد شوی زیرا که مرا نیایی اربا نشوی  
 و چون او بر صوب صواب بازگشتن من بازگشتن نتوانستم  
 و دران مضایق راه ندانستم چون ناقة غشوا قدام درجی دخل  
 می نهادم و چون شب یلدا بر در دیوار افتادم تا از ضلالت نبرد  
 کشید و ان جهالت بزان انجامید که فوکی از عیس بر در

فقد ز با سیم شکر و زین کار نه

هر سن من رسیدند و بزخم جویم باز گردانیدند و چون شیرم  
 غریبان کردند و سرو پای برهنه بزدان شنه بردند و بدست جلاد  
 حرمم سپردند با دزدان در زندان در آگاه دو طاعت اندام و هیچ  
 دوست از حال من آگاه نه و کس را بسوی من راه نه تا روزی از بن  
 دفع ناوای با سیم کرای مرا بدر زندان آوردند و بد زبونم و کدیه  
 بر پا کردند کندن بر پای و نهی بر پشت و فرقه بر سر و کدیه  
 در پشت بر شارع اعظم پیستادم و کاسه در یون در دست نهادم  
 اتفاقا هم شهری من رسید و تین در من نگریدن چون چشم دوم بیند  
 مرا بشناخت بچشم عبرت در من نگرید و بر احوال و احوال من  
 بگرمست پنداشت که شوی و فساد می انگخته ام یا حوی نا حق  
 رخته ام تا معلوم کرد که ان زلت چندان تبعه و ذخیره ندارد و این  
 جنایت اسم کبیر و صغیر ندید و خبر برد یکریاران برد و قدم گرم  
 بر ثواب و اجتناب بیفشرد و غریب شهر بیاشو فتند و این سخن  
 با و ای بگفتند و مثالی لز امیر عیسی بوکیل هر سن آوردند و مرا  
 بعد از دو ماه از حبس بیرون کردند و چون از ان محنت رهانش یافتم  
 و از ان پنج با سیم از مسجد اذینه آغاز کردم و شکرانه را  
 دو رکعت نماز کردم و اول عهد موکد و نذر موکد من لب بود



لاهر کز دربار سبکبار در هیچ جا نشینم و در مستی و هشیاری  
 نه روی هیچ میزبان بازاری نینم ای صحاب و احباب قصه من با  
 سبکبار مختصر و آبت یکی از هزار و اندکی از بسیار اینست و این  
 عذر نذر اسلام و دینست بعد ازین فرمان فرمان شماست و سر  
 و جان در پیش پیمان شماست نه دل از لرزان سی درد و رنج  
 سید و صربک بران غم بسیار دم با ذی سزد کشید و گفتندی  
 کیمیا رنجور برین اضطرار مشکوری و بذرین عریذ معذور و صربک  
 نذر کردیم و سوگند خودیم که از ان ابا نخویم و دران انا نکندیم  
 پسوی سبکبار آن شب بسر بریم و از شام سحر آوریم و گفتیم بنذل  
 فیک جهنما ولا تنقض فیک عهدنا و بلطایف و طایف  
 و لما موب و صبا بوی پناه چستیم و دست از سبکبار ناخود چستیم  
 و دل بدان پیمان نهانیم و کاسه سبکبار روان دلیم و از شب  
 تا بروز این صریت در سر افکند بودیم و دران حالت کاسی با کریمه  
 و کاسی با خند بودیم و چون عید از روی روز بدخشید و قدم  
 زنگی شب بخشید بدربار صبح غنمان هم عنان شد و چون شب  
 گذشته از دینها نهان شد  
 از بعد ازینم در خوش گنج کشید با واقعات حاده کار گنج کشید

ابای

لا یستل فی عهدنا  
 ولا تنقض من بعد  
 الميثاق عهدنا

دگفت و گوی از طبیعت کافران **در جت و حوی نقش نه ایند جادوین**  
**المقامه فی السابعة فی**  
 حکایت کردم از دوستی که در مقام صفت عدالت داشت و در  
 معاملات نعت محاملت که وقتی از اوقات حکم عولرض اوقات  
 بار فقی اتفاق کردم و عزم سفر عراق کردم و خواسته کلمه شیعی  
 باطل نشود و ان سفر از فایده عاقل نبود بهر شهر که رسیدیم طلب  
 اهل معالی کردم و بنیت اقامت نماز چهارگانی کردم تا در غلوار  
 از شوق و عشق نزول کردم خطه دمشق شهری تراسه تر  
 از سینه زاهدان و پیراسته تر از زلف شاهان چون عارض  
 حوریان پر نور و چون جیب عروسان پر کور  
 در ترقش بدید امارات فرقی **اهل بیت کشته از مردم دوزخی**  
 پیراسته جو طرم ترکان هر کلبی **اراسته جو عارین خوابان خلجی**  
 با خون کفتم اگر شتافی با فنی و اگر بدویدی سیدی انبان طوائفی  
 بنده که همیان صراخ بدست لهد برو که این صوت زیبا نه معنی بود  
 و این خطه لی چای و معنی نه چون کای چند برداشتم و سینه چند  
 بقدیم از شتم جمعی دینم انبوه و هنکامه بشکوه و بر سر لیس مزج  
 پی بردیم مرقع انسانی بر دوش و طفلی را غوش و سبلی بست عصا

و مدح الذهب و منته  
 فی التیاج



و کلمه در بر و کلامی بر سر و جمعی در بند دیدار او ماند و خلقی نشند  
 گفتار او شدن و تیر متکی بر عصا خون متکی صموت کالجوت  
 سالت وصامت حلقه کمن کشان و درین در زبان نهان چون  
 ساعتی از روز بنوشت از دجام از جد بگذشت پیر با عارضی  
 بر دماغ روی با جمع کرد و گفت ای مردمان خطه دمشق منم طبیب  
 علت عشق صوفیه که از عنقا و نعام غریب تر منم و شکلی که از زرقا  
 بماده عجیب تر منم آنک خایا بر صمیر بر خوانم و زوایا بر ایش بدام  
 و مغیبات او بام دریا بزم و شجالات آیا مریشناسم در جسم جان  
 سخن گویم و از انس و جان خبر دهم اخبارنا شنون بیان کنم و لهوال  
 نابود عیان کنم رنگ از رویها بوعید بر یایم و رنگ از دلها  
 بحریش بزدایم و انرا که خواهم بنگویم و انرا که خواهم بنمایم قدس  
 فضلا در منم و قبله علماء شهر من کراست سوالی تا جواب دهم  
 و برهان صدق و صواب گویم و چون اسماع جمع در بند شد انس  
 دعوی بلند شد جوانی بر خاست نیکو دیدل شیرین گفتار ملح بیان  
 فصیح زبان و گفت ای پیر کزاف کوی زلف جوی درخت دمی  
 بسیار شاخست و عرصه گفت بس فراخت چندین متاز که عرصه  
 بس نکست و چندین متاز کی این حرف پایت نکست از دار این پرکار

مشق

و آفتاب از خد زوال گشت

بنفط کارای و از عالم گفتار بعالم کردار ای که بضاعت شاعری  
 نه ضاعت شاعرست که از و چندین سخن توان افزون و از درد  
 از چندین صاف توان نمود که زبان با مردان در چله شریک و ایانند  
 و پیران با جوانان در چلبه هم تندر و از ند بس گفت لی هر کاهن  
 وای و لعظ مذهب درین دعاوی عریض انشا و قرین امحانی  
 از لغز شاعری هوش دار

احسن الناس

جست ان عشوقه کوران خاص است و نه عام  
 با برقیاس بر یکسان بود در لبس م  
 کاه در شمار لزو کاه در دیدار خود  
 خوشی خند دمقیم و زاری گریزندام  
 در بنای وصل و بکند باشد روز و شب  
 با جمال روی او یکسان ناید صبح و شام  
 نیست اورا سوختن در مذهب صوفی و ان  
 نیست اورا کشان اندر ملت تساری  
 هر غما دیدار او باشد محل اند صبا  
 هر کی خیار او باشد نهان کرد در ظلام  
 در فنون انتفاع و در صوف فانیان

کاه باشد با او در کمال شرف  
 کاه باشد با او در کمال شرف  
 کاه باشد با او در کمال شرف



ابتدا چون بچرخ و نافه او چو تار **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بشنید طرار و از خندید و گفت ای جوان این در لهماه سستی  
و این سخن کوذکانه گفتی صمانا که ازین جور جوی بتور رسید است  
و ازین جور بوی بنوا من شغره هست که محل او شغره است و شعر  
هست که محل او ثریت نه هنر نظمی روایت را شاید و نه هر یکی  
حکایت را درین معنی استاذان ظاهرها و رقیق بسیار است و  
معنیها دقیق و شمار و این شکر که توافساندی و این قطعه کی تو  
بر خواندی بس غث و رث است و معیوب و مقصوب و هم  
درست بر وجه معنی گفته اند

ان حبیب جور خسان معشوق **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

تا بند جوهاست در خشنود جو **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

روخت که نازش سرایه اوج **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

که نق ازاد نهد بر نه او رخ **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

مم طلعت خورشید بهر در افق **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بس گفت یا قوم قد شغلی السؤال عن الجبال عن العظام والنوا **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

عن الجبال والهائم الحطام عن الخصاص **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

عشتم کرم ملاحظت کند و ناکا و صه مساحتی نماید و آنچه دارد

از بند بسته درین بسته بکشاید راوی چکایت گفت درین سنا طمن  
بذین جد سید و جزر مجاور و بذین مد کشید و کفتم چه کوی در دنیا  
مدور منور چون رخسار معشوقان رنگین و چون دل قبیان  
عکین دربان عاشقان سید او طعمه معشوقان رعنا بشند  
و بنواخت و بناخن بینداخت و برید پیه این ایستد اذت  
ای افتاب طلعت و به مشرقی محل **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

که بسرت زانش و که جازت ز آب **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

روی تو روز تیر من کرد بر ز نور **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

درست طند خلق و این راهه امید **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸**



اجبات زهر تو ایگر کفر افاق • زها دران عشق تو بایلد کجدر  
 مررد را تو ی به واساتق فضا • مر خلق را تو ی بهی رهرا احل  
 دل بندنا ثبات معلوم نسوم • مجبوع و فای و معسوق مبتدای  
 در چشم اهل اشتیاق اهل نظر • بی وزن تجو بلالی و جون خاک کل محال  
 مسجی ابلهان شد خونار و غلب • معبود لهماق شد خونار و غلب  
 خون کنه فضل و ی بشا ختم کیسه و انج بون در فی انداختم و بعد  
 بسیار دویزم و در کردوی رسیدم

معلوم من نکست که ایام خوف بد کرد • باوی شهر منقلب و یخت بدجه کرد  
 از وی فضا و مبرم حکم از اوج خواست • با او حادث فلک فرجه کرد

**للمقامه الثامنة في التصوف**  
 حکایت کرد مراد و فی کدر سر فایر داشت و در بر صفای که و فی  
 از انصاف مراتب نفسانی و از مواهب مناصب انسانی دولت براعت  
 و بلاغت با فتمی و از خواندن قرآن مجید فراغت یافته و از علم  
 استاذان قرآن بعلم اضمعی و فرا آمدن و از نخسته ایجاد حروف  
 بدست مابین و الوف پیژدم و از کلام ربانی بشعر شیدا یی  
 نقل کردم و بادی بی که کامل بود در صباغت و نادر و بلاغت  
 و براعت اخلاف هشتم

و بحکم اصفاء تصوف

فلت للنفس جدي يعدة الطلب • فانما الشرف المحمود في الادب  
 و قرب العيس في الطلاب امية • اخفا فيها في طلاب الحمد و الحب  
 را نفعی را دود قدم صحتجا • فالغز بالادب الموفور لا باب  
 فوق المناسبت فضل لو ظفرت به • وجدت في الحزم معنى ليس العيب

**و طمع**

هر که در ادب طلب نکند • بر بساط شرف طرب نکند  
 نور روز ساین بجای بیند • انک در دین کل شب نکند  
 ادب اوزا کرت باید • از نانه ترا ادب نکند  
 و نیز بشود بونی که هر مولود لا بنا زیانه تعریل و در و بد زنده و تأدیب  
 باید مودت آیاتش یعنی عالمی مادی یکد و غرم حوادث ان دین

**و سع**

از و طلب کند • من ليس بكبة ناصحوم • بفحك من حاله عدا  
 و اضر الناس من تولي • خاتم عقبا بشدا  
 اذبه جاك الليالي • من لم يؤدبه والداه • بن جون روزی  
 حنم رزنك و پوی بودم و ازین جیت و جی براسودم رخت  
 این منزل بفرزها دفر و قدم ازین مقام برترها دفر و كنتم ابن منزل  
 خیمه افانت را نشاید و ازین مناع دخسیر قیامت نباید که درجات



عاجل و نجات اجل درین علوم بسته نیست و بدین معلوم هسته  
 این خانه نه خانه مردمند است . کین بشه کاهلان و غیره بنده نیست  
 با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه یزدانست و ترکیب  
 الهی که مطیعه او امر و نواهی است ما که از ظلمات اصلا ب  
 و ارجام بدین بارگاه عام بدان آمدند که تا چاق و بار لغت کرگی  
 و بلخی شوند یا نقش غنچه عبارت تازی و حجازی کردند  
 شناختن شعر و لید و دانستن لیساب بی فیطان و بی  
 شبان علم بی و بیج و تجاری برقی و مریخ نیست که در علم لغت عرب  
 و در رفع و وضع این ادب بدرجه ظلیل و اصمعی نلش نوال  
 رسید و این مرد در پله الداحون فی العلم بس سنی نیارند و بر محلات  
 انرا چون فی الفضل بس رنگ ندارد و چون از عالم علم گذشتی  
 و این سباط عرض نوشتی و قدم محالمت در کوی محالمت  
 نهاکی هیچ طبقه مرفه اخلاق تر از طبقه متصوفه نیست  
 و هیچ طایفه متناسب افعال تر از فرقه کبوز بوشان نه اداب  
 طریقت ایشانرا مسلم است و اسباب حقیقت ایشان فراموش  
 بوشان عالم عملند و قاطعان راه جاپ و املند و جامه سواد  
 هر دو عالم در سر افکند و نداء الزاهدون هم الامنون بکوز و شکست

و سباط ترف و احتشام  
 از شرفی و زاهدانه

تجارت تصرف و اسخیا اینا تکلف خالک قرا مجید مسطر میزد  
**اغنیاء من المعفف** . کفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فقر اک  
 خیل ایشان پیوندم و ان مراتب و مراسم بردست گیرم و بدان  
 وظائف و مواسم است نظر هار جویم بود که متابعت نش شیران  
 صیدی در دام افتد و بدو لستند شیران شران در جام اید  
 کت باید وصال طر یار . با نسیم خوش بهاری رو **قطعه**  
 وارتو خوانی که مشکل بوی شوی . بهلوی نافه ستاری رو  
 در نه هر چه کان مراد دلت . که بسیار که بسیاری رو  
 با قناعت جواشنا کشتی . در زوایای کم بسیاری رو  
 نزد یاران ز بیم غم صباح . در شب عیب بوش تازی رو  
 دلت آمد طبع بکوز و کوز . بوز شیر مرغ ز لری رو  
 باز آنرا اینمیشه را اشیانه دیکر بشیر اند و لست فکرت را بهانه دیکر  
 در راه افغان و کفتم مرین طبقه را سخن نامفهوم بسیار است  
 و حرکات نامعلوم بی شمار و من خود از اسم و مستحی کریم در  
 مشکل معنی چکنه اوینم در شیعی مقالات و مقامات سیار است  
 و درین پرد و طامات بی شمار است و من خود از ولایت  
 عاجز و جوییم ایم بدین کوز و من جاپر دانم مزجه دانم  
 اللهم



در صورتی که در وقت  
بازگشت از سفر باشد  
در وقت بازگشت از سفر  
در وقت بازگشت از سفر

که کثرت اکثر سرب که منتهی شریعت ازجه وجه مند و بست و من  
چه دایم که نقار و غنای ازجه خیزد و منجه دایم شاهد و مجاهد  
معنی حبیب و منجه دایم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کلب  
این شکلا نیست مهم و بندها نیست محکم آرا این شکلهای موعوم  
با دراک طبیعت مفهوم شود و با آن فرقه سر و خرقة در میانست  
و جان و میان در لادت بر طبقه ارزان و ارکانست و بهر وقت  
که طایفه از ایشان بهم بودند و طبیعت در گوشه بیا سوزند  
من نظائر آن جمع و پروانه آن شمع بودی و جان به طبیعت دل  
در کار کشید و مطیبه نفس را اندک اندک در بار می  
آورد و در تان زبان که نقطه دل چون نقطه در دایره پرکار  
ماند و افساب تردد بر سر دیوار ماند و دل اشار این طریقت  
اختیار کرد و بهمت بزایویه از خدمت فروز او در بس لقمه کی  
صاحب طریقتی با یسینی که خرقة پوشیدن را اضافت بد  
بودنی و حوالت این عروس ضیافت بدوشدکی قایم است  
دست او من درین بخت مقامی یافته و در شوق این ام کس نمی

وراه و فاطمه و صفی  
بجای طریقه نمودنی

ای انک خون در زلف بعارض بر افکنی

کوی که بر شکوفه می عسبر افکنی  
که قمر تاب در طرف عسکر آوری  
که در تاب در صدف شکر افکنی  
هم دلبر خلع در طوع آلفی  
هم نا چهره باید در عیبر افکنی  
من لب نهاد بر کف یار تو بند و وار  
تو در طریق اینک زیایم در افکنی  
چون افساب خرقة بسر در کشم ز تو  
که خرقة بدست خودم در سدا افکنی  
بس در طی و نشد این گفت و گوی و کرد و فانی این حبیب و جوی  
روزی چند بیوفتم و غفلت روزگار بر در و دیوار این صدف  
تیزدم و نقاش نسیم خطی جذب بر سقف و سخن این معنی کشید  
تا آن زمان که نفیج علت نریم کشید و تشنه باریه بر من رسید  
و از این الدهر ازان به جوچه و مراح من الصبح للمضی عمود و لوحه  
و بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی که بود بوش دوش از طرف  
اوش رسید و اصحابنا امروز بربارت قدوم او مشغول اند و در این  
در افکنی و بوند و من نیز برید کرد لیس راه رفتم و لیس عروس را مر حبا



بکنتم و چون ناز بهمه اجزا بورتیدم و چون در بهمه اعضا بدویدم  
 تا آنجا که حلقه این اجتماع و موقف این اجتماع بود و با شناسایی  
 ما تقدم امذ و شد خافاه مرللم بود و اشناسان اشیا نه  
 مرا بچشم بود و چون خون را در آن صلیقه راه و از دور نگاه کردم  
 پیری دیدم چون ملک لطیف خلق و چون فلک کبود دلقخانه  
 بیان دل محضوب و زبانی مقبول جان مقبول و محبوب لیسر قلب  
 و جسم برخاسته و مانع اسم و رسم کاسته روح صرف و نور پاک  
 و عقل مجرب صورتی و ترفیع فلی و منظر نورانی و مخبر  
 روحانی و حکم سکوت بر زبان و دهانه ای که کوی  
 بر دهان صوفیان ولایت و فرقه بوشان ناچیت بعضی زانوی  
 خدمت بر زمین نهان و بعضی بر قدم تواضع ایستاد و بر چو نه  
 باندی هم جفت نشسته و چون ماسی دهان از کفت بر بسته  
 بر چو ساعی نام بر گذشت و رحمت ز طائر کیان در گذشت  
 آنک در زد بود بد ز شد و قدح موانست بر سر پرواز شد آن  
 صافیان با فیخر آواز داد و غنند و چون پروانه در شمع  
 گزینند و از بلبل و شمایل از نسای و رجال نداء رخسار ببال بر آید  
 و گفتند ای شمع چنین تیرگیها ولی کل چنین خیرگیها **سب**

در پرتو نور خود نشسته

امطعن الدرر الزهر الیواقیتا و اجعل النج تلاقینا مواقیتا  
 یکن صدق لعل بدخشان را از جهش در عماخ بردار و  
 کلام را بکشاید و زنگ دلها را مارا از صدای غنا بزداید تا کیسه دار  
 عسکر را سرایه بود و چوران فرود بر آید  
 ای بندة فرقه کبوست **در جنت عدن چله بوشان**  
 بریاد لب تو در صوا مع **رها در زمانه بان بوشان**  
 بشکت لبشکر فروشت **بازار همه شکر فروشان**  
 بس سر بر آورد و گفت ای برادر از صورتی و دوستان ضروری  
 هر که از کوی طریقت شکلیست پیر سید و هر که در شارع حقیقت  
 واقعه است باز جویند که در کوی تصوف ضیعت نیست و در عالم  
 فقر منت نه و آنجا که و طایر درویشی است عالم خویشی است **سب**  
 سلوة عن خباب هذا البحر **و عن لباب هذا الامر باخود گفتند**  
 بافتم آنرا که طالب او بودم و دیدم مرا آنرا که عاشق و راغب او  
 بودم و فت امذ که این عقود شکری اغلاپی بود و این حرم  
 کن را اندیالی گفتند ای بیان چنین غنلهای و ای کلید چنین قفلها  
 چه باشد که این زنگ از آینه دل بردار و صورت عذرا بر طریقت  
 در آینه حقیقت مارا بنمای گفت ای جوان تو خاسته در ریاضت

و طای



ناکاسته جرماتجان صرح خواهی بزرگ و جز بر عونت هرج دانی  
 بگو که باهاکای علم کراسی در تلخه و با مشعل صبح سپاسی شب  
 راست نیاید مثل مبدالک و مبات سوالک گفت شجاع را در عشق  
 و طای درویشان ثبات و برگشت و عصای ایشان التفات  
 اما واقعه چند است که مانع این راه و حایل این کارگاه است و این  
 ظلمات شک و تخمین بر خیزد نور صبح یقین روی نماید و عند  
 طریقت نرساید

فَازِلْ سَوَادَ الشَّكْلِ بِالْفَقْرِ الَّذِي مَلَأَ الدِّيَارَ وَالْخَادِرَ نَوْرًا  
 لِلَّهِ دَرْمِاسِمَ لَوْ اسْفَرَّتْ أَنْصَرَّتْ مِنْهَا أَنْجَا وَبَدَا  
 بر گفت لی جوان نوکار وای عاشق جانسپار کرم رفتار اگر قدم بند  
 بساط حالت داری از سرمقاله برخیز و در این حالت و دلالت  
 او بر بدان اخ و واقعه راهست و بیرون از هر چه محل اشتباهت  
 کانی کشتی در دنیا سباحت راست نیاید دلیل در پیدا ساحت  
 ممکن نکرده گفت شجاع اول باری قدم صورت است و مکان حیرت  
 تا بتدریج بعالم معنی رسم و اخ خلاصه فراد است بر ستم مریا کین  
 علت نبود پوشیدن و از رنگها این رنگ بر کزیدن حیت بر گفت  
 این باری سوال بنده یار شایع طریقت است نه واقعه بنده یار

کوی حقیقت ، قد اشتبه البدر المضي ، و خفي للسك الزكي تشنيد  
 که **الفقر سواد الوصف الدار** پند روی دو عالم را از کبود بی شی  
 جان نشود که هر کس که در صفی تم اطلس معلّم پوشد و در صدر مصیبت  
 کاس غم نشوید نظر آریان بروی خندند آن روز که فلک سیاح  
 غرقه کبود در بر افکندند بزقاصال گفت که جامه اهل طم است بمن  
 جراتید و برای این غرقه جرم را بکنند گفتند اشته باش که هر کرا خلق  
 و نگوین از غار و دود و بون شعار و دثار او سپاس و کبود بود تار  
 و بود جامه و چون بدست مولف مشیت ترکیب کردند و از  
 حضرت مکلف برآه ترتیب نهادند اول را و بود او سپاس و کبود اند  
 بدان لی جوان رشید وای صاحب واقعه شدید که هر کرا کبود  
 در سر افکندند بما تم دلیری دریت آدمش بر پا کردند تار و طم  
 سرلی رسم تعزیه است و شرط تبکیه است اطلس پوشان شد و  
 و قصب بند از غرور بسیار نرا کرد میان صد جامه رنگین یک شمشیر  
 بود پس عجیب نمایان در میان هرگز ملغ پوش یک مرقع پوش  
 باشد پس غریب و عجیب بود اول صوغ مجر در آن که جبریل امان  
 که پیر خاقان فردوش بود غرقه ملون در سر افکند آدم صلوات الله  
 علیه بود و **طفقا بخنفان علیهم السلام** چون بر ششمه سر نهیب رسید

ببین از عوارض طایفه و در کتب  
 در کتب طایفه و در کتب  
 در کتب طایفه و در کتب

که بود و در مجلس نوچه که  
 آه صاحب و دایه کارگر  
 و بود در حلقه صد غم زده  
 حلقه را باشد گلین نام زده



گفت سر ولایت نویم روم خرقه را بایست فرو بریم خون خرقه لعل چشمه  
 سزید ب نیلی برآمد گفتند تو در میان طایفه ای کونا کون و غمها  
 روز افزون جامه بدین رنگ بر این موافق بون **بیست**  
 در اتم فراق تو جامه بگون به • و از آتش هوا نودنها جود و به •  
 بر اهنی کاصی نه در نه افعل • از بحر جان گذار تو نه تار و بود به •  
**تس** گفت ای کوزک تو آموز و لی طفل دل افروز هزار رنگ و نیکار  
 و زیور و کوشوار بر گردن عروس بند به یار عارضش از جوکان نه  
 عنای بی نبود از چشم بدش حمایتی بود اگر چه بکودی نیل چشم شهر  
 نظام خوا می کرد عذار دلبران نکره فرقه درویشان شبه ساه  
 و نیک بود را حکم خاصیت چهره و تعویذ شاهان و عز و سیاحت  
 غفلان در فی بحال تصرف نیست **الیتکون افصح والیتکون امثل**  
 عقل متکبری بدین دقایق متعدي نیست و دانش هر کس کی از این جامه  
 رنگ بر زینه و بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریقت خاں  
 گفته اند که آن روز که خازن صنوع مصنوعات حله ملوک در سر  
 رنگها افکند و اشخاص جواهر را بر زیور اعراض علما و فضلا دست  
 بر اعراض بیاض زنند و البیاض افضل و افرا و نقبا میب  
 نسواد کردند و السواد اهیبت و تجار و اشجار را در خضرت

که لکظفه اشکل • و مختشان و موشان عالم صوت رد و شرح  
 بردوش و کردن سهند و الصفرة و العجب بس این نقش بکود نیلی  
 چون متاع سیلی <sup>با خردانی</sup> اوی بکشد بر سطح کساد بماند گفتند این رنگ بکود  
 جریاه روزان قبول نکند مغالیه سالکان عالم فخر و پاکان  
 عرصه درویشی را بفرمودند ک نام و نان دیگران بردند شما با رنگ  
 بکود بشازید **لجل ناس لباس لکل شراب کاس شراب شما درین**  
**کاس لیت و جلوشما درین لباس مصراع**  
 در شاعر کم امید و عالم بیم • هم خرقه بکود و سیه است کلیم •  
 بس گفت ای صید رام ناشن و در دام تمام ناشن ایخ سر این جدیت  
 با چون تو کونا فدی توان گفت و ایخ را از این قصه است با چون  
 تو فسرده ایچ توان گفت و چون مطلع این مقال سر چه کمال رسید  
 گفتیم تکیه مبهم مبین و مفسر شد و این سر کشوف و مقشر کشت  
 شهنشست اگر دستوری دمی و بگویم و کم شدن آنرا جویم  
 لغت مایه نهان است و در کشان گفتیم لی بر طریقت و رهتاء  
 جفیت معنی رقص و غنا و و طاو و عا و اهتر از و انبساط کی  
 ازان نشاط حاصل آید محمد الزجیت و مجوی و مرخص  
 از کبیت گفت ای کوزک بدانکه قفص قالب رعیت مرغ دلست

در آری بخود و زله  
 بردار و بچرخ



قبض و بسط و حرکت و سکون قالب بر انداختن حالت قلب بود  
 هر که کل طایر روح انسانی بقبض و بسط زبان مستحق پرواز فضا  
 عالم علوی گردد در اضطراب و حرکت آید سکون قفس جنبش  
 اراد و حرکت این کوتاه به ان عالم صوت پندارند که ان حرکت  
 اختیار است و جنبش این قفس ارادی و ندانند که لذن مرتضی  
 نه خواست اوی زاید و حرکت در مصروع نه ارادت اوی آید و اگر  
 و اگر مشقه کره کل جای جلاجل و سلاسل در کردن او بندند  
 از حرکت باز نه ایستد **و انجم تتبع الاولی آیت** آینه  
**والقلب عَضَّ لَلاَهِلِی اَحِبَّ اَنَا** پس چون ان سایل زبان بدعا  
 و شایر کشان و بر قدم خدمت محرمت بیستان و گفت ای  
 از روح بایسته تر و از عقل شایسته تر این معلوم مرا این شنا ختم  
 و این مجمل نیز باز برد اتم چه باشد اگر کاسه سه کاسه شوند و این  
 شربت حیوانی گردد بیک گفت ای سر در سوال کشای اسف  
 و خوان افصال نهان گفت مرا از سر ابلجیت سماع خبری دان  
 و از شجر علم خون درین معنی شری در پی چون این سخن شنید بر  
 خون بلرزید و گفت ای جوان غایت طلب و نهایت جوئی  
 از قدم بردایت و تا سر حد این ولایت صد هزار فرسنگ

درین راه بسیار خار و سنگ است این سوال نه بر حد قد است و این  
 اینم داد نه بر اندان سید و قد است درگاه سمع تو ترقی دارد  
 و عالم جمع تو توفیقی مرا بالا کوتاه بدان در درگاه نور و صلی  
 در بجا ز شد **قوله الحق** **وَلَهُ الْمُلْكُ انْهَضَمَ عَنِ السَّمْعِ لِمَعْنَى وَلَوْ**  
 تو که در بند پستی و خوید چند پر سی ز عقد مروارید  
 سر با هیئت سمع هنگامه هم را نشاید که تا سمع سمع در خلوتخانه  
 وجود یفر و خند کس را اذاب بند که نامو خند انجا که پیش  
 از قالب و اشباح بود را پر از و اح خطاب الست بر یکم فرمودند  
 سمع ان خلوتخانه جز سمع نبوی و در انجا از هلیج حیوانی هم نبوی بخشن  
 خطاب از نهالت سمع نهالت سید و از نجاست که سمع بر لبند  
 ترجیح **قوله عالی و کان الله سمیعاً بصیراً** و توندانسته که هرج  
 ضروری بود حفظ و اباحت در وی نگیرد و منع و اطلاق در وی  
 نیاید که درین میدان منع و اطلاق تکلیف طایر اطلاق بود و انجا  
 که نطق غلت مواخذه است بدان معنی خاصیت اختیار دل و قمع  
 سب مواخذه نیست بدان روی که نطق اضطراب دارد یعنی که  
 انجا در بد و طبع نهان اند و مهر الصمت حکم بروی زن که زبان  
 گویا ال کلام الست و ناصول کلام سب انتقام باز در عالم سمع

سبیل خرد و مدد است



دری کشاکش اند ونداء فاستمولى در دآن دانستیم کی هرج  
از راه سمع در آید سبب راحت بودن و نام خطر و ابلت بر روی  
نشینند و از بخاکفته اند که عشق دو گونه است یکی بواسطه سمع  
و دیگر بواسطه بصر از عشق بصری توبه واجب آید و از عشق  
سمعی واجب نیاید عشق داوود علیه السلام از راه دیدن بود و از راه  
عبادت از وی این **مذاهب غریبه و خوارکها و اناب** باز آن سلیمان  
علیه السلام از راه کوشش در آمدن که و جیتک من نباء نباء  
یقین مرا هر دم موجب زجر و نهدید و لایه و عده و عید نیامد  
و معنی آنست که چشمه سمع چشمه طهارت است نه مت و شهنش  
شهنش در فی نیاید و تو ندانسته که لا تتبع النظره النظره  
بر محافطت چشم عاشق در آید نه بر محاط سمع لا شعاع نظر  
با استقبال شنودن نزد سن سمع صاحب ثبات آمد و بصر  
صاحب التفات و تو ندانسته که اولی استماع از لذت استماع  
کوشش راست و بیان نیز چگونگی از نقص قرآن بخوان **و ادایمچوا**  
**ما اولی الی الرسول قد ایمنتم بعباس من الذم** و جماعتی بفضیل  
سمع جندان طناب و اسباب گردانند که سمع را در تقلید ایمان  
بر عقل ترجیح نهاده اند و بدین معنی در فیه ضلالت و بیدار

و بدین سخن ابوجهل را سبقت

جهالت افتادند لعنهم الله و جاشا السامعین س چون شقاشق شخ  
در بیان دقایق و حقایق بدین بالا و بهنا رسید و عقل از سرها  
و آرام از برها بر میزد افتاب عزم غروب و دلوک کرد و شباهنگ اهنگ  
شلوک کرد پس عزم خانه و اشیا نه کردم و خود را در آداب و داب  
تصوف نهامان کردم و بامداد با صبح هم بر و هم زانو شدم و با سحر  
هم سخن و هم هلو کشتم و بهر لایزال و راه قصد راه خانقاه کردم و با دی  
بر شکر سوای من کوفه رفتم در خانگاه از حرف دوش و پیراوش  
اثر ندیدم بر رسیدم که آن افتاب بکدام برج انتقال کرد و آن در  
بکدام درج از حال فرمودی گفتند ما با تو درین صیرت برابریم و از آن  
نام و نشان نه خبریم **شعر**

معلوم من نشد که کجاست بر او ش • با اوجه کرد کرد من پیام دی و دوش  
از بس سید کاری خوشتر سپاه کرد • صبح سیاه جامه و شام سیاه پوش  
**المقام الثانی بختی المناظره بین الموحدين و المشركين**  
حکایت کرد مراد وی بی پیغمبر مهر جوی داشت و زبان راستی  
که وقتی که موسم حج اسلام و زیارت روضه رسول علیه السلام در آمد  
و او از طبل حجساج از سر چهار سوای بر آمد عشق نیز حضرت شریف  
و مهر از غشه منیف عزم و اردام من بگرفت و سوز این حدیث بهی انتم بگرفت



طبع از طرب کشتم دل بر طلب نهاکم • زین سفر جو مردان بر است شبنهاکم  
 رمی که دادد سرم طمس کمر کنم • خاری که ز پیهرم نامش ز طرب نهاکم  
 کفتم نفوس بر عبطت این افامت و خال رفوف این مسرت و لستقامت  
 بان پای بر سر خار و فرق مار نهادن خوش تر از قدم نکاسل در  
 دامن قنابل کشیدن **شعر**

فیا لهفی علی هذا المقام • علی نایک الشاعر والمقام  
 معی از نایک خت نزاغا • و اشواقا الی البلد الحرام  
 الی عرفات مکة سار روجی • وقامت بن اقوام کرام  
 و هل ان اجر بلاد فاع • الی عذبات زمزمها زمار  
 و ارجو ان اطوف بها و ادنو • الی بحر العظم للاستلاح  
 و ادرك منی نخی و الی • لاجار الجمار به السراح  
 خلقت رب مکة ان هذا • نهایة مطلبی و مدای

متی از نایک خت نزاغا  
 با شواقا الی البلد الحرام

**شعر**  
 کی بود کلین هوس بدم آریم • راه یثرب بر مرکام آریم  
 رای من کنیم عبا شقوار • روی زی شعر حرام آریم  
 رخت این ارزو بکوی کشیم • فزخم این بکی را حجام آریم  
 قالب ناز هوای رعنا را • بتماشا یرنگ و نام آریم

از فی خاصکان چو ارج راه • بدر بارگاه عام آریم  
 دپسته عبهر و فاء عهود • نه ز سر دست زی شام آریم  
 بای او میزدی خطم بهم • سوی زمزم سر زیام آریم  
 بس بر مطیة جنین شوئی • و بامتقله جنین طوئی مراحل و منازل  
 بی نوبتیم و بر مشارب و منا هله • کذ شیم حشم بر سره بیدلریک  
 و دلی پر حرص حق کزاری • بار فقه بیکدیگر از می حجام نازند تندر  
 و از راح باروح سارند تر جمله از طریق مر و قوت نه بعلت  
 ابوت و نبوت در سلسله مودت و اخوة آمدن **شعر**  
 ترا هم اخوة لا انتساب • کما اجتمعت سیوف و قباب  
 تریا اخلاقهم مؤجبت بخود • کما و المزن لمزج بالشراب  
 دوستی هر یک از میان دل • آشنا پان از یانه دل  
 همه بانگدگر ز اول کار • رفته از شهر و کوی خاند دل  
 با جنین یاران عاری و درستان عاری را می در سپردم و منزل  
 بی شمر دم تا سیدم انجا که سرخده قرار ناست بشهری که نامش  
 دامغانست و روزی دو سه انجاره قتان پیوند و از ریج راه  
 با سوزند و متقله مشاهدت از کاهل مجاهدت بنهادند  
 و من نیز ترفیق مز موافقت یافتم و رشته ان متابعت بنافتم و در



بازارها و مزارها، ان شهر طواف کردم و دزدان اخلاق را بر ریاضت  
سفر صاف کردم و نادیده ها را چشم عبرت می دیدم و ناشنیده ها را  
بگوشتان ستفادت می شنیدم تا دوم روزان اقامت از ثقات  
و امناء و اخبار و صلح ای شهر شنیدم که اینجا بیری بس بزرگ و  
از جانب بلغار آمد است و می خواهد که با این اطم معصوم که بر فغان  
می سوم است در اصول و فروع مناظر و جدال شروع کند و فردا  
صبح سیم اندام از بردن ظلام بتابد و خیر و انجم در سایه جرم  
بیم نور نکستد **من ذواب الفلق لا ذناب العسق** این مناظر در  
محاضر خواهد رفت تا صوت حق بکدام زبان هر نایند و محله  
صدق در کدام حجر روی کشاید **لیملک من ملک عینة ریحی غنحت**  
**عن تنقه** فلان موضع معهد این از دحام است و مؤعد این نظام  
و علماء و فرائد و امنا و طریقین متوسط این حکومت و مصالح این  
خصوصیت خواهند بود تا دست جدال در طی و نشر این مقال  
کرا باشد و کدام من هبت منصور آید و کدام ملت معشور  
کردد با خود گفتیم اینت نعمی مهتا و انت دولتی مهتا از خوا  
کی در صف النعال از صدر الرجال رلی یابم و در صفه ان  
خصام و جدال نایب بینم لا تا این دو شیر عرین در معرکه دین

خ شری

<sup>و از روی و طائفه که امیر کردند</sup>  
چگونه بر آویزند و آتش جدال بر یکدیگر چگونه زیرند و با  
طبقه که مشعوف این شکار و ملهوف این بیکار بودند لاش  
هم جامه و هم جام بونم و هم کاسه و هم شام بودند و میداندم را  
نکو ری غریزه و مروری سحابی و چون بیدم جست و خوی  
بی طایه ان گفت و کوی شنیدم نوی صنعی که از جان عام بکسوت  
بود و از ماک از دحام خالی تر بود **بن الریاض و النجر و البخر و النهر**  
بساطی دیدم کشیده و سیماطی در هم تنیده  
و سندی در صدر نهان و جمعی بر قدم انتظار ایشان و نقباء  
بلخ و خطباء فصیح بر هر طرف نشسته یک فرقه در فرقه غرایب  
و یک فرقه در کسوت سیمان جمعی در لباس آب عباس و فونی  
در زنی اهل بیت خیر الناس بعضی چون بنفشه سیاه کلم و جمعی  
چون شکوفه سفید ادیم ان دو هنر کامر سیاه و سفید در هم آمیخته  
چون خوف و امید و کس را زلف لب سفید نه و یار لی سخن گفتن نه  
**صوت کلبان و سکوت کالجیان** و من نیز با هم راهان  
بر گوشه بیتان و جسم بر صوب راه نهادم تا بعد از ساعتی  
لطیف و لحظه خفیف بیرشنی بر رخ زینتی آمد با جمعی انبوه  
و طبقه بشکر طلیسای بر سر و ذراعه در بر چون قدم عزیز

و من نیز با هم راهان  
بر گوشه بیتان و جسم بر صوب راه نهادم تا بعد از ساعتی



تصدق نهاد زبان مبارک بکمال و گفت **السلام علی اهل البیت**  
**والهیة علی قوم السلام** سیاه پوشان برای خاستند و زبان  
 بخت نیاراستند و گفتند و علیک السلام و علی من و افکند  
 فی الارض و افکند بس برکوشه از منند بخت متفکر  
 و حق تعالی را متذکر چون شمع فلکی بر فراخت و نقاب تمام  
 بر انداخت از طرف دیگر مقدم شید پوشان از باب احصاء  
 بلیت چو نیار آمد با عددی بسیار و جمعی بشما و فوی در جامه  
 اهل صلاح و کسوت اهل فلاح هر یک بر دست شیخ و پنهان گرفته و بر  
 در میان گرفته و بر چون راه در جامه نو بلیت برای ترغای فی آمد  
 و چون بایر بر کوشه بساط نهاد بزبان فصیح و بیاض طبع ازان  
 داد که السلام علی من اتبع الهدی بر انکار اتباع و اشباع لوی  
 جواب دادند که و علی اهل التقوی بس بر کوشه دیگر  
 بایش بخت و با خود تبسمی کرد و از هر جانب تبسمی می نمود  
 تا ساعتی تمام برآمد و جوش و غروش ز طارکیان برآمد و جوش  
 حواس از گفت و شنید و گرفت و دید بر اسون بس بر کوشه  
 روی بر بلغاری کرد لا ایها الشیخ السنا جلتنا لا فرغنا  
 و حال یضمتا بر بلغاری گفت نعم و الذی قلن الخ و التوی

و انظر

و انطق الضب و الجوی پرس از آنج ترا سوزند بخت و کوشه  
 بآنج حکمت و پند است بر یار گفت لی شیخ سودلی ازین مقام  
 ما یم تاسر حکمت و پند زنده بازند بیش از است از مصر تا بخند  
 عن خایند و سخن ساخته و پرداخته کوی تا آوان دار و گرفتار  
 بشوی با عثرت سخن افاقت نیست و زلت مفاقت را استمالت نیست  
 و هر که از بالا سخن در افاد و از مرکب گفت بر زمین اندر کز پایش  
 بر کاب سولری و دستش بر نان کامکار بر شد **فالقلم بطلعه**  
**چنین مفسر ط و الجسم بتلفه لسانه** بر بلغاری گفت که با خود تو خصم  
 سخن را جلد بر رنگ و نیکار و پود و تار بکار نیست  
 ستعلم حين تخلف الطعان و لتسمیم الازمة والغنان  
 بانی تجملها شجاع و انک تجر عها جیان  
 پیداست که خصوصیت و بیکار و نسیم و انکار تو در میدان اصول  
 و فروع جند است و این که بخت جل و غلا تعلق بعقول دارد  
 بعقول تا الجاست اگر سخن از سر انصاف روز نه از روی کزاف  
 این معنی در اینه توحید بر دین تقلید جان عرضه کنم کی  
 دین یعنی و نه عقل دریایی و بدایه بر حصار گفت بسد کوی مقصود رسید  
 پیدی در گذر و بساط مقصد رسیدی بر مسیر

خ و پند و زنده بازند



توقف کن تا درین میدان قدم زنی و درین پرن دم زنی کی تو منهای  
و شرط همان است که مسؤل بودن سایل و مجیب بودن معترض  
بس گفت ایها الشیخ بم تعرف ربک خدای تعالی را چه شناسی و خلوق  
و باری را چه دانی بم گفت این سؤال منکر و نکر است نه سؤال چون تو  
آخر خواهی تا بدانی نشنوخ و چون شنوئی بگو و بداند معرفت التبت موضوع  
و ادایه مصنوع و آلات موضوع عقل سلیم است از عقل نقل امدن  
چه چاجست تو در بند نقلی و من در بند عقلم و من هب است کا عقل را بر  
نقل ترجیح است و این سخن ثابت و صحیح است کا رضاء یا نقلی  
دروغ و راست و بیش و کاست باشد اما از اینه عقل جز صوبت  
صديق و جمال حق توان دید کا عقل مشغله طرق و قاید توفیق  
و از بخت است کی فکر که این زیور شریف بدادند بارتکلیف بروئی  
نهادند کی احکام سمع کا مقبول این جمع است مشرک است کا نازقان  
کوبنده و کوشش شنونده فرامی نباید هیچ حکم سمعی در عالم ثابت نشود  
بس عقل بطریق مستنداد این همه استمداد بداند و معلوم کند  
کا نه جاز چه گوید در میان بودن و نه چس شنوا بس فایده عقل بذات  
و فایده سمع باذات و آلات و این بغاوت بر عقلانیت نشود و غیر  
عقلانیت است که تا نقل عقل بر ماید و وجود نهادند قایل  
جهانیان

قلم تکلیف باز

حرکت ندادند **شعر**  
بالعقل يدرك ما يقب به الفكر • ودونه بحز الاسماع والبصير  
فالحجسم نال به مانال من خطر • والروح يئال عنه مانو الكابر

عقلت انك شمع هدايت بدست اوست • جرح بلند قامت بر رفته بست اوست  
اوج شمع که کشد احوال که کنه اوست • و تم من و تن کی زدا احوال که هست اوست  
اخبار روز اول احکام اخلاقی • این جمله در حبابی و در بند شست اوست  
و چون سخن بر بلغاری بدین درجه رسید و بر چسباری ان تحقیق  
و تدقیق بدید دانست کی عنان سخن در دست او ماند و است بیان  
در میدان کرم تر بر آند سخن مدد و قوت گیر و رونق و طراوت پذیرد  
گفت ای شیخ در کلام شرط نیست **الذ الکلام اوج و اجتهاد**  
چون مایه ساینی خاموش باش و چون صدف لختی کوش باش سخن اهل  
جدال و مناوبه جواب و سوال نیکو کرد و چون بلبل جلدین دستان هفت  
خون مزن و چون خروس عاشق خروش خون میباش و تا بدانی کی  
هیچ بی دانی و کوش دار تا باشی که هیچ بی بینی **سعد**  
رویک ان خصمک بالعراء • خصيب الریح منصوب اللوار  
ستعرف خصمک الشاکي ادما • و کمال طعنه يوم اللقب



شبی چون بدین ترهات نامنظوم گفتی گوش دار ناسر آلات  
 خصم بشوی و دست از سوالات<sup>بالله</sup> بی طائل خود بدی بپوشیده  
 لا عقل با حسن و قبح آمیزی دارد و در نیک و بد آویشی کی خیر و شر  
 از عقل زاید و قاید او بهر دو طرف راه نماید که عقل کند خدای  
 عافیت جوی است و و اعظم مصلحت کوی هرگز عقل جز در مصلحت  
 خود نکوشد و از اندی رابیندگی نفروشد کی عقل ابتلاء امتحان بیند  
 و مذلت و هوان اختیار نکند کن کن از جوایز شریعت نه از نتایج  
 عقل عقل از شرب طعام و سماع حرام منع نکند که حاکم عقل علت  
 جوی و عذر کوی نیست که ان یکی محرک استغفار است و این دیگر  
 مقوی عظام و دماغ و این مرد و در قالب ادی شایسته و بایسته است  
 و این واضح تر و واضح تر وجه کوی در عید نار و متعبد ال جلیبا و زنا  
 و آنها که بتی در پیش نهان اند و آنها کی محرم خری یابند اند این جماعت  
 جماعت عقلا اند با جماع<sup>با جماع</sup> علماء عالم این فرق در حال عقل با اهل ایمان  
 هم ساند و با طبقه توحید هم شان و له نجاست کبای ایمان و توحید  
 مخاطب اند و بر ترل<sup>بنا</sup> معایت و معاف اند و اگر در عقل خللی بودی  
 این خطاب بر ایشان روا نبودنی که تکلیف عا جز ناتوان و الزام ضعیف  
 نادان لزوم صفت حکمت و قاعده سنت دورست و اگر بفعل کونا بهن

غلط اندیش من و تو کارها را دان و آم و نظام بوفی بیعت رسول و دعوت  
 انبیا و وعظ فقها و ارشاد علماء حاجت بوفی و در قلع عدن کی  
 تو می نهی محو نبوت و خرق رسالت معلم عقل میفرماید که خود  
 شب در آید عجب که خواب شب است و خواب<sup>خواب</sup> است و قالب  
 آن می مطیئه بار و مرکب کاست تا شب نیا ساید بود و باز نتواند  
 کشیدن و این معنی اختیار معلم عقل نیست باز مؤدب<sup>مؤدب</sup> سمع می فرماید  
 لا قم اللیل الا قلبا و میفرماید که **و من اللیل فترجده** پس معلم عقل  
 آرام و سایش میفرماید و مؤدب سمع نماز و سبج شیخ ازین دو نصیحت  
 کدام اختیاری کند و ازین دو بکت یکدام اختلاف می دارد و آنچه  
 می گوید که تا عقل از یاد عقل بر نداشتند قلم امر و نهی را بر حقه  
 تکلیف فراموشند این سخن هم مسلم نیست و این قاعده حکم نیست بدان  
 معنی که عقل علت تکلیف و موجب کن و کن نیست بلکه  
 شرط تکلیف نیست و فرقت میان علت و شرط را علت  
 مغیر ذاتی بیمارست و جنابک عقل شرط تکلیف است بلوغ  
 نیز شرط است و حی و وقوع شرط و زمان و مکان شرط است اما  
 هیچ ازین جمله علت تکلیف نیست بلکه علت تکلیف صفت بندگی است  
 و بعینه رو بهیاق این سخن شرح پذیر است و این جامع را این حد  
 و جامع این حدیث تکلیف

در اللیل فترجده  
 و از ادوات از و مؤدب  
 و معانی را بر مکتب خان



و نیک برگیر و چون بدین محایل روشن و دلایل مبرهن معلوم گشت  
 که تسکب بسمع و نقل و اجتهاد از تعلق بعلم و عقل بطریق ضعیف است  
 از سمعی و نقالی جان نیست کی در نقل و روایت از گویند و شنوند  
 و شمع و شمع کزیر نبود و آن شمع باید که معصوم الذات و الصفت  
 بود و آن محضر باید که صادق اللبّه و المقال باشد تا خبر او را  
 مغلب نماند و مانند معایبه و هراسه افتد اگر نه جان بوفت و جب  
 علم و علم نباید و انجام و الزام خصم را نشاید و ایم که اصل این قاعده  
 برپای می دایم و اساس نیز معنی بحث بر جای می آید **و العقل بشکل**  
**و یرب و الدای عظمی و بصیب** و چون بر بالا سخن به سرانهاد  
 و جعبه براءت بر داخت و نیز شجاعت بپنداخت بر سخی  
 چون دلبران از یکدیگر و چون شیران از یغریں بیرون جت گفت  
**خضد و علی بن الله** ای یزیدی تدبیر از آنکه اصوات لصوص الحمار  
 کلاغ را از بانگ ناموزون جهانی افزون نشود این ترهات  
 اهل هنگامه و اجتماع عامه را شاید نه لاف و بارانمه را خندان  
 علی را در پرن را از جلو کنند نه در صحرای اهواز آهسته باش که  
 نه انج کفتی از نوازل تنزیلست و نه از حکم هدایت تعزیه و انجیل  
 بلند و پست و نیست و هست این سخن پس طراوت تلذذ و شوق دقتی

و سمع را از سمع

نزد مردم او آرد

و جلالت دارد

این گفتار

ورقاتی تبار دینش نو تابدا که این ورق محفوظ برضای این ملحوظ  
 نیست و از پنج خواند و بر زبان راند و اعتذار و استغفار واجبست  
 و وید که **التطاؤل و التحاول** و دفع هذا الجاسر و التناول  
 و مهلا ثم مهلا ثم مهلا • فقد بعد الخوم عن التناول  
 ترصد دولة الاسلام حقا • فان الدهر في صرف التناول  
 هزار سر شدن بیشتر است کرم بدست گفتم

بگفت و کوی محال و زبان مهن کوی  
 از آن وقت که این ترهات می کوی  
 برونه ذوق سخن دینم و نه رنگ و نه بوی  
 اگر بدقت قرانت هست هیچ امید

باب معذرت این دفتر سیاه بشوی  
 جد و حق نکر و هزل و بهمن بگذارد

بدین کار مباس و چین را از مکی  
 اگر دلایل نقلی و محایل سمعی است که تو بر خواندی و بر زبان برانیدی  
 پس توحید موصدان را بر تقلید مقلدان ترجیح و تفضیلست کی ما  
 در بیان اصولیم و این سخن از زواید فضولست و از ثریایا ثری  
 و از فلسطین تل هری مسافت بسیار است و محافت بی شمار شوالی



سوالی که کردی این نه بیان است و حکمی که برسد این نه  
 برهان نیست و تو سوال از ازلت معرفت کردی نه از حالت معرفت  
 و هر وقت سخن از ازلت معرفت رونی لابد بیان این مشغول باید  
 شد و بیان این ازلت است که گفته شد کی حق تعالی مرا  
 معرفت هر چیزی را الی آفرین است موصوع و مضموع  
 مراد ازل از چیز را که هر ترتیب که در عالم ترکیب افتد از ازل  
 و این است که فعالی الی و علامتی غلت باری است تبارک و جت  
 و تعالی خالق فرماید که و السماء بتینا هاید یعنی بالقدره  
 لا بالاله اما چون از عالم بسایط بدار الملک و ساریط ای و ازل از حضرت  
 نه جاروب خانه تواند رفت و نقاس این ایوانه خامه کار نتواند  
 سفت الی الی الت شنوای درین عالم شنوای ندیدیم و نه ادات بنای  
 در عالم بنای ندیدیم و تا چکیم قادر الی ترکیب نکرد از شصت و  
 و اندکی استخوان مجوف در چهار کسوت مختلف و مغلف قالب  
 باطناب اعصاب در هم بست و عروق را که از هار خون بدست  
 روی جاری نکرد و شعب و شعب انرا بچشم و چشم فرامی نیاورد و کسوت  
 خلد را که خلقان خلقت در وی نبو شد خطاب بکلی و بسکدار  
 و امر و نهی به و بردار درست نیاید و یکی از این آلات موصوع

نمونه

و ادات موصوع سمعت که مرکب است از اغضار برف و جلوه و سلاسل  
 و اغلال مقید و مشدود و بادخانه بر سر او که باله هوا را که مرکب  
 اصوات است بخون می کشد و چشمه در بیان اول مفهوم مضموع در وی  
 مجتمع گردد باز از آنجا حافظ بار لوح حافظه شد از آن سخن یاد کرد  
 و زکاه دارد و هم برین مثال در همه جوارح و اعضا و ابصار و اجزا برین  
 کار بعلم و معرفت دریافت ذات مقدس لم یزل و لا یزال سید الی  
 بایست نه مرکب و نه مرتب از این عناصر و جواهر لا بالت مرکب جز  
 جوهر مرکب را ادراک نتوان کرد و چون ذات منزله باری مرکب بود  
 جز بالقی که فی این و ساریط در عالم بسایط برورش یافته بود راست  
 نه اندک عقل مدبر که بتدبیر او این افلاک برپاست و بتدبیر او این اهل  
 بر جای است و فرمودن کی معیار صدق و میزان عدل و اصطلاحات بتیان  
 و معرفت ایشان و در اینه هر اینه بر طریق شاهد و معاینه خود را دید  
 ضلال و جهال عرضه کن که بطریق ضرورت این قالب صورت ترا  
 موجدی باید و ان حکم سمیع و علیم دانا و توانا است بر ذات او منزله  
 باید از صفات محال و نعوت متناقض و این طریق دنیوی و شکل  
 مشکل رفیق جز مشعله عقل نورانی نتوان دانست کی مدبر صلاح  
 و فساد و خلقت و ایجاد اوست و اگر تقدیم و تعلیم او در دست این هم

علیه السلام



از غلط افکنان راه یعنی آفتاب و ماه بیارگاه سما با طول و عرض  
 این وجهت و جهی للذی فطر السموات و الارض فرستید و پسند  
 خطاب را یارای این دعوی که رای قلبی زنی بودی و پسو طالب  
 این بلا فک لو کشف الغطاء ما از ددت یقینا نرسید و اگر  
 صد هزار شمع در دست سمع نبی در مصابق این ظلمات و دقایق  
 این قلمات را بری تواند کرد و قدمی بر نقطه صواب نراند نهان  
 و نیز معلوم است که سمع خطاب است و محکم کتاب قرآن دارد  
 کاپرورش در وی باید باز عقل مقرر و مثبت ثمر است او را حکم  
 شجر بود و از شجر تا در فرق سیار است و تفاوت شمار اما این  
 استانه بس رفیع است و این حضرت بس منیع پادشکسته از طلب  
 شاید و دست بسته از طریق رانند  
 و من یک فی حنیض الیمین ملتی • فکیف یری مقادیر الجحیم •  
 فقد ناسیت من هذر و کف • فقد قصرت فی طلب العلوم •  
 و چون بیان شیخ سنی دید و اعجاز عدا عجز رسید و از حب  
 و راست خچین و غرورش میسمعان برآمد و او از سوختگان  
 محبت سرآمد که جاء الحق و زهق الباطل بر سخی بر بای خواست  
 و رفتن را بیاراست و ردا و ظن در سر آوردن و پاد هذر در خرد آوردن

مجموعان  
 و با در فرورد

و چون سیم بچرخ راه در فراز و نشیب راه براند و طبع و خاطر من در  
 در هوا و فضا و ماند و از بعدان بسیار بشتافتم و از صید مبارک در شایفتم  
 معلوم من نشد که لحارفت و حذفت • یاروح و ابر بر سر جرح بلند رفت  
 اجسام وارد در حد خال بست خفت • شاذان رخا دانات فلک یا اثر دفت

**المقام العاشر فی الوعظ**

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر طاری است  
 و وفی از اوقات بحکم ضیق حال و اختلال بال از مسقط الزام منیت  
 الاقدام قصد انتقال و رای ارتحال کردم  
 و الحمد لایرضی بذلة نفه • و رثما تا قر یوت عن انسبه •  
 و قذاة مشربه و کذرة خاله • و اقول کوکبه و کشفه شمه •  
 و الحوف نازلة المذلة بغتة • فلرثما نزل الکرم بر منه •

بناز صفت ایام در شکست میاش • بلند قد و پهل خیر و میاش  
 باخیار در ایام بای مال مشو • ز اجتنار در اجناس زبردت میاش  
 مراد خوش جو مردان هر کان بطلب • اگر زمین نشدستی زمین پر میاش  
 شراب ناب • خور از جام افان فلک • بعشوه عرق در مزاجت میاش  
 و بعد صفت استی جو نیست • همیشه در سوره های غیب میاش



این دل از استقامت برداشتم و نماز اقامت بگذاشتم که چون  
سو سمار در میال و که چون پلنگ در جبال و که چون نای در آب  
و که چون عقاب بر هضاب از بیدای بیدای تا برسیدم بصورت صیدا  
خال آن تربت را بآب غربت ساز و اردیدم و نفس را در آن خطه  
با آرام و قرار دیدم روزی چند در آن حدائق بیونم و از بوابی سفر  
برآسودم و از هر گوشه گوشه می جنبتم ذلک و مکانی طلب  
می کردم منزل را تا بیکروز بامداد بگاهی رسیدم بجایگاهی جمعی دیدم  
نشسته و ایستاده و منبری ارسته نهان و ببری ملبس متلبس روی  
رود و سینه پرورد از وعظ شمی افروخته و خلق را چون پروانه سینه  
جماعتی دروغد و وعید مختیر و از زهر و تهدید او متغیر و هر یک  
بر کنایه ای می گره و بر تنید یک نشو و یک خورج و آب لیزدینها  
و آتش از دلها بسمای رسید و آب از چشمها بسینههای چکد گوشها  
پر شماع غروش و شمعها پر شماع جوش چشم بکمال و گوش  
بناز و استماع را قصد اجتماع کردم بید و اعظم بزبانی فصیح  
و نداء صریح می گفتم ای مسلمانان هر کرا در سر خود ایست بدانید  
که امر و زرا فرماست بذاغذی که افلاک را بر پای بداشت و این  
املاک را بر جای که محسبه را مکافایت و مرسته را مجازات

۵۲  
و مرحلای را چنان و هر حرای را عذاب و هر یکی را امری و نایب  
مرک جوانان جوانیتان پند داد سودمند بنویز و موکل بپرتیان  
بند بر نهاد و کزند نکرد سپندارید که این عیش طبعی با غر نخواهد  
رسید لباس عمر بفرجام نخواهد رسید کلا و جاشا لا یلکون امرا  
پاشا منادی شرع در فرو شلست و واعظ شیب بر بنا گوش  
چندین بشین و نذر ببرد توامند انداز پند رفتی و چندین حکم محکم  
و قضاء مبهم بسد تو رسید اعتبار نکردی در شارع شریعت  
بازها کردی و بامنادیان حق طنانها کردی ای بدخول آتی  
و چون شدن ولی عروج بالکی معدوم گشته این چه باذر یاست  
و آتش یاست که بر عرفات سقف کمی خسته و قفست و نه  
بر شرفات ایوان عالم ارقام نام تست باش تا اهل معهود دامن اندر مید  
بکشد جمیع بوزش با ذمات بپزد و این سباط محدود فرسود  
شون و این انفس معدوم بمون آید و این ترکیب مشرف و این ترتیب  
مزخرف روی تخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت  
بکود و اطناب عروق و اعصاب از درستی رلیستی کند و منزل  
قامت منظور روی بستی نهد و فراتر اجل فروش املرا در نوردد  
و ساقی هادم اللذات خاشاک و قذاة در اقداح افراح اندازد آنکه



بدانی که این گفته را بلامتی است و این کردن ها را غرامی و مجاری را  
 روز قیامی **الایحزنی الذین اساءوا بما عملوا وجرک الذین احسنوا**  
 بالجستی

یا عارف الدنیا و اسرارها • من عرف الذین لما اختارها •  
 لا یلکم النفس اذا ما اشتهت • اذنی لا تعلم لخطا رها •  
 ما انفتت نفس الی راجه • لو عرف النفس مفارها •

دل در جهان بند که یار نیست و فای • جامه شرب شراب است صفا •  
 نوش بخش که زهر افاعت در غیب • غم رخ محو که رخ غایت در قفا •  
 نقش کرم محو که الدار قحط • نام هنر مبرس که الیوغ قد عفا •

بر گفت لی طایفه غریب و زمزمه ای با قرابت بسی مقدم است بر قرابت  
 شبنی و الحجه اذنی از این زیارت از لجه لحمی و عصی که از قرابت  
 سببی خصوصیت و نصب زاید و من در بارگاه غربت با شما هم تار و پودم  
 و هم زان و بودن الا انک چون حروف جمع یکنوع ما هم و ساکن یکبفت  
 بر یک زبان بر عظم باز شد و از انجام سخن با غایت شد و گفت لی  
 کینکان بالارون و تهی شکایت در روز خوش باشید که اجوع یومئا  
 و اشبع یوم صفت انبیا و نفت اولیا است که آنچو در دنیا مشتهار

از قرابت سببی زینب آید  
 و از قرابت سببی زینب آید

سمت کوراست و علف مد فر عالم مبتغای طبیعت ستوران فرغ  
 لیم روزی هزار بر بر خواند نهاد و موسی کلیم در کلیم از کریم کلیم  
 برای ایلیا انزلت الی من خیر فقیر در ۵۵ که نه از ان عزت هنرم  
 تقاضای بر و نه از ان قلت ذلتی حاصل شد لی موسی خوش باش  
 لا شرب مکالمت یبینه طایفه شاید و طعام توانست زامع و صلا  
 باید که **الاکله بعد الاکله مضربان والبصنة مع البصنة** ان

تو از ان عزیز تر ی که تر اید و آب و حور و خواب باز گذرند کس و ن  
 و بفراموشی در من طعام بخور و روشن از وی بیدارم بار در مواعد  
 مکملات خلا که در دندان کنی بر تو بگیرم **ببیت**

در راه عشق بر تو بگیرم نفس نفیس • در کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم  
 در کوه محبت و در بونته هوی • کو از دلت زبانه اش علم علم  
 لی سرهنکانه که لباس طریقت فبا و شماس و کسان که کسای  
 حقیقت و طاوور دای شماس از نو و کشته و صوت برهنه و از قصب  
 و موزج نعلی ند و ج و متوج و دواج رواج محشاست نه بوش  
 و کوش مردان میدان • لنا الترس حجل و الجیاد سریر •  
 لنا السیف شفت و الحیدر حیدر • شیر آن خصم بند و دلیران  
 هنر نهایی و حجه اینقد میدان نیز را داشتد و معشوق دلبنده



در این کتاب  
وصف جوانی و جوانی

بدره عالم و عالم را

ختم بدین را خوانند مرد آن باشد که ماله زار از خون کرد آن  
شازد و عطر است از گرد میدان که شعر  
النسیف والخمر عا تلاف من التمر <sup>و اللیس</sup> شرابا من دم اعدائنا و کاسا <sup>فنا</sup>  
من که نه جامه علم بپوشیده است <sup>المنجس و الاوس</sup> بی جامه است و نه بکرانه <sup>است</sup> بهم ارمیده  
نه عمامه است مر که در صف بندگی وصفه خواجگی بر این ندلالت  
جلاوت ایمان از وی بدیگری دادند لا طراوت جامه دو کانه بل جلاوت  
میلان جمع نشود بس چون ذیل سخن دراز کشید عنان سخن  
باز کشید و گفت بدانید که من عزم دیار بی شبیه و قصد زیارت  
خاک طیبه دارم هر که ابر در ستارجه فروت عقد است یا در کیسه نشسته  
نقیر ابر و اراد باید بودن و ازاد و ازاد باید بودن ان عقد باید  
کشاد و آن نقد بیاید داد که هر انیه بیاید مکافات از سخاو بخارا  
ان عطا یوم الحشر و الجزا و الله یضاعف لمن شیا <sup>مره</sup> بود چون  
مار از پوست جامه بیرون اند و از بند کفش و عمامه بیرون شد و شیخ  
چون شیر ضد عمامه شد و چون بیازد جامه و چون کل مقصود شد  
از جن او مید بر رست و بیافت انج از ان قوم نجست حله اشغال و انکار  
و نص صاحب القیصر لا نجد جلاوت <sup>لا</sup> بیان فراموش کرد و چون  
از پایه منبر برین آمد چون می غوطه بخورد و چون تبار عزم کرد

و بعد از ان خیال او ندینم و مقال او نشیندم  
معلوم می شد که ز اصرات دوری با او چه کرد که شایان العجب  
یجام او چه کرد جهان زهر باشکس در دست او چه داد فلان را طرب  
**المقام الحاکمی عیسی فی العیون**  
عکایت کرد مردی که در پی راه شاق بر من شفیق بود و در  
در سفرها عراق با من رفیق و بچشم آمیزش تربت و آویزش غریبت با من  
فرایق دشت سبی نه شبی و شبی دشت فضلی و ادنه عمره و غصی  
انزل الذی و اسأل فی البوس و الرضا و انما فلا ترکن الی ذال الاخر  
گفت و فتی از اوقات صبا که ایام جون نیم صبا خوش نفس بود  
و عهد جوانی چون قدح زندگانی خشن بود و من از راه میزد  
بایار بیوندی دشته و ان سلسله عشق بردن بندگی  
بردست و قدم روی غل و بند دشت دل بایاری رن عشق بیوندی داشت  
و حکم آنک سیاحت این میدان داشته بودم و سیاحت این دریا  
نیاخته بودم که در حدائق وصل نویی زدم و کاه در صواب  
مجردت و بایرکات در کوشش کار با کشتی بار خون نکرده بود و محالی  
مشقه عشق می توانست و کیالی خرم صبر می دانست تا که عشق  
نمیز کرد ان کیر شد و نقطه جان هدف تیر تقدیر شد



دل شجنه طلب کرد دست اویرا و جان رخنه می جت کویز را طبع  
هنوز در دام خام بودن جز با وصال عشق نمی دانست باخت و دین  
هنوز در کار نو آموز بودن جز با خیال دوست نمی دانست باخت  
خاصیت عکس عشق یک رنگ داشت و عرصه میدان عالم تنگی **شعر**  
واژه صبری سینه واژه سنگی چون دین مور شد جهان از تنگی  
دل مرقع نوش در اغوش بلاغوش نشست و دین فضا بای غرق شد  
بسلله فرسندی بست و عزم نه میجا بادست از دامن تلارا  
بگریبان تقاضا برد **شعر**

افسوس که عشق عود بر ناز نهان سر و لاله عشق بر سربار نهان  
با خون گفتم که این نه از فضا است که باوی توان او بخت نهان بلا  
لا از وی توان کر بخت شریقت جشیدنی و ضربت کشتیدنی  
و منزلت سپردن و راهبیت بسر بردن **رباعی**  
هر چند که عهد و قول بمانش نبود تن در دادم جز مهر و سامانش نبود  
کردم رشر آغاز جو بپایش بود در در کویم جو در بانش نبود  
تا جوی سبب عشق و الی شد و سلطان مهر پشوی و در هفت  
ولایت نفس خطبه و پیکه نام او شد و ملک و دولت بکار او  
و صاحب صدر رنجت در حجر دل رخت بهنار و وای عشق

در بارگاه جان تحت بهان مرید از لغو انصاف و اصحاب وفا  
بر حکم از مزاج نوعی علاج میفرمود و هیچ سوزمند نبود **نیمت**  
در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیمار به عشق را علاجی دگر است  
تا بعد از تحمل شداید و مکاید خبر یافتیم که در بیمارستان اصفهان  
مردیست که طب رو چایی قدیمی ببارک و دی می تبرک دارد و دلها  
شکسته را فراموش می کند و سینها خسته را مرهم نه از شام و دشت  
تغویز عشق لزوی ستانند و از مغرب تا بشرق شربت بزم صرب  
از وی طلب می کنند گفتم که درین واقعه که مراست قدم در جنت  
جوی باید و زبان در گفت و گوی و آنجی متنبی می گوید **نیمت**  
احب مانع الکلام الا لسانه و الذ شکوی عاشق اعلا شکایت  
فصلت و نه حکایت وصل و آنجی من می گویم **شعر** احب مانع الکلام  
الا حرمه الا ما یظن الا لعل الا کیمیا **قطعه**

در بلا تیر کام باید بود در جنت کام باید بود  
روز بر پر بار باید رفت شب بر اسب ظلام باید بود  
عشق را خواجده و غلام کیمت حواجر را می غلام باید بود  
فخ جام بلا جویر گردد مست از خفت و جام باید بود  
بافلک هم طواف باید شد با صبا هم لیکام باید بود



شش ماه و شش روز آمد. تارک نام و تنگ باید بود.  
 صد و در خاص اگر شوی. هدف تیر عام باید بود.  
 کرم در کار تیر باید رفت. نرم در بار و رام باید بود. و چون این عزم  
 چزم شد بار فقی چند با صفرهان رفتم و بوقت وصول و نزول  
 افتاب در شتاب دلوک بود و شب در شتاب سونک بار فقیان  
 نه توشه بگوشه رفتم باز شدم و یعقوبی بود در بیت لاجران نیاز  
 شدم و تار و زردان شب یلدا عید فردا را دیک سودای غم و ثریا را  
 رقیبی و جوزا را طیبی کردم تا بعد از تقصی تا سهار قهر و جحد  
 کاسه زهر را یات خورشید را سنج گشت و احکام شب را ایات  
 روز ناسخ شد و افتاب منیر از فلک اثیر نیافت و سیاه با و شب طبع صبح  
 بیداشت از سپهر علامات صبح دم بالا کشید دولت خورشید محترم  
 از گوشه سپهر و زخمت فلک یافت. کای جو تاج خید و کای جو کمر هم  
 و چون سلام نماز بدادم روی بیمارستان نهاد و طبع مشتعل قدم  
 یاری کرد و عشق مشتعل شعله داری می کرد و چون بحدقه کار  
 و نقطه پر کار رسیدم جمعی دیدم در زری تصوف بر قدم توقف  
 و طایفه دیدم در لباس اخیار در بند انتظار چون قلت خورشید  
 بلند برآمد شمع از حجر بد را اند عصای در مشت و عیار در شست

و این

کوثر تراز هلال و سیاه تراز بلال در نهایت ضعیف و غایت خفیه  
 باواری نرم و نفسی کرم بر قوم سلام مبارت کرد و تحت اهل سلام  
 مسارت نمود و لحظه بیا شود و گفت کرات در عشق جوان و دز  
 مشکل او بانه بگویند و در مان خون بخوبید که کلید واقعات و خیاط  
 مرقعات او منم مبهم او بر زبان من مشکوف لبست و مشکل او بر بیان  
 من موقوف بر روی من کرد و گفت ای جوان بیشتر ای که تو بدست  
 مقبول تری که ازین جمع مغلول تری. مرجبا بک و یا مثالی  
 فاخبرنا عن حالک. اگر صاحب افت قالی. فما نحن بک فاعفون  
 و اگر صاحب علت قلی. انا لله وانا الیه راجعون کفتم درین معنی مغفرت  
 و مغفرت تویی و بی نیاز از این حدیث تویی گفت شجر را بثمرات شناسند  
 و عاشق را بعبادت دانند اختلاف احوال خون باز نماید و برین راز خفا  
 بکشاید تا اصل سبط و نبض از قارون و نبض معلوم شود کفتم دین  
 خواب و دینی پر تاب و لون متغیر و طبعی تحیر و قالی مغفرت و تن

**قطعه**

ناله سینه و صد هزار شعله. یک رخ نین و صد هزار باران  
 عمارت از عذار خوشان. احوال من اعتبار یاران  
 اندر دی مهر جوا دشت. جشمی جو حجاب در بهار دشت



از وصل غمت بدین عز • از من شدن دور غمگساران  
از آتش عشق جان کدورت • از من میزد دستداران  
گفتم ای صبح صادق خنین شبها وای بقراط چاذق جان تنها  
خواه بینیغ قطیعتی کن خواه بداغ صنیعتی کن بیل راه این  
طوارت بهار را بدست کفایت طی کن گفت ضیقت اللبس فی الصیف  
و ترک العصاة بالخیف کفشی لا جان بکذاشته بغلب طین محبت  
انرا که ز اقبال نشانی باید • دست دل و قدرت و تولی باید  
کفنی که بوصل از تو امانی باید • در یافتن کهر زبانی باید  
بدانک عشق صوت جبرست صبر سیر نشون و عشق جبری  
با سرایه صبری راست نیاید بس کاسی دیگر در داد و اسای  
دیگر کون بنهان و گفت باید دانستن که عشق را دو مقام است  
و محبت را دو کام صوفیانرا مقام مجاهدت و صافیانرا مقام  
مشاهدت عاشق صوفی صاحب رخت و محبت صافی صاحب کج  
مرد صوفی دایم در زیر بار است و مرد صافی همیشه در زیر بار و صوفی  
در رخ جگر می خورده و صافی از کج بر هم خوردن حکم آنک در عشق دوی  
بنیند و منی و توی نداند عشق با نفس همان شود و نفس  
با عشق یکسان گردد و با عشق یک برهن و یکوست کهر محبت

در باغستان دهر است  
که در نفس عاشق و معشوق  
کلام و بیعت محبت

و طار محبوس بشون مرد کرم نفس را کار با نفس افتد و نفس عجل  
مجاهدت جانک در معنی گفته اند **رباعی**  
عشقیست مرا ز غمت بد افتاده • در سینه جو دایب نه افشای  
حالیست مخالف غم افشای • کارست مرا با تن خون افشای  
دیگریم درین معنی گفته است **رباعی**  
در دین و دل نشستی و جا بر گرفت • و اندوه قوم ز فوق تا پای گرفت  
خان و دل و دلی غم زد و رفت غمت • جای دل و جان خرد و دلی گرفت  
تا عشق تو در غمت از تن نالم • و زرق هرگز کونه شیون نالم  
از تونه بد و ست نه بدش نالم • اکنون لا تو تن شدی مرا از نالم  
و این کوز و روز تعلق مقامات اهل تصوف و خداوندان رنگ و تکلف  
دارن اما صافیان مجرد و پاکان مغرور ازین رنگها ازادند و با این  
غمها دل شانند که ایشان بصوت و قالب نگویند و از معشوق رخ  
و لب بخوبیند حضرت روح ایشان دارالملك فتوح است و دور شراب  
ایشان درین صیوحت که ایشانرا با عشق سر و همیان در میانست  
و عروس محبت در حجر و حجر ایشانست و چون در میان جذلی نبون  
عاشق را چندین شیدا نبون که انجا اینلاف ارواح اصلست و عالم  
عالم و اصلست صورت معشوق در حجر الاسود شیعه ایشان منفعت است



صورت محبت بر ورق لایبمن دیدن ایشان مستهور خاندان گفته اند **رباعی**  
 خورشید محبت قلمی تو بنم **در صورت شادی و غمی تو بنم**  
 خاشاکه ز هجران می هر کشیم **حزن در همه احوال دلی تو بنم**  
 یاد تو باد آله فراموش دلست **حزن چاقه بنه کینه کوته دلست**  
 کدورت نرسد بوی صفت شاید **حزن نفس خیال تو در اعواس نیست**  
 ای در عالم دوست پر دشمن تو **اندر یکش از یاران دلس تو**  
 والی شد بر تنه و جان من تو **من با تو ام از بسنی با من تو**  
 کردت نوح در میان من تو **ان سحر بپوش در میان من تو**  
 تا بخت روح در میان من تو **انواع فوج در میان من تو**

بشکت ای جوان غیب در تن نفس غیب خون افتادگی کدام جنبه ترا صید کرد  
 و کدام طعمه ترا صید کرد بد اکل عشق سه قدمت اول قدم کشتش و دوم قدم  
 کوسش و سیم کشتش است خود نه قلم اختیار بست بلکه قدم اضطراب است که  
 سلطان عشق تمام نیست و خون عاشقان مجرم نه ای جوان چون بدانشه  
 کی جگر عشق نام ندارد و صبح محبت تمام ندارد عشق قفسی است آهنین  
 نه روی شکستن و نه روی درنگ با این همه پیش ای و بنفشش از ناباکرم که  
 سر کارد با سخنان سیده است و علت عشق جان کشیدن است یا نه دشت بر یک  
 دادم گفت ندانسته که نبص عاشقان از دل گیرند نه از دست آید بس داشت  
 گفت نشنودن کی ای عاشقان اردین مشاهده کنند نه ارقار و نه که تجسرت محبت

کدام ای پیر و زاهد بنده و در دل و در دهن  
 کاش که به نیست مویان و زخم خون و زخم  
 و در اکران کند و او را مرقه باز کند و درم که کشتش

بوقانون عشق دیکر کونست امارت علت عشق اسر نه است و بهت و بهت  
 نه رنک لکینه **شعر** نکام نجا امان الهم والکرب **و اخبر الشاهد ان الماء واللب**  
 نالفت مطلوب است لیزالت **فروضه لکب فیها التوق والارط**  
 چون نتوان مقامه شرح بفت این سخن تا بدینجا برفت بیان سوال عشق خاموش  
 کردم و افسانه عشق فراموش کردم و دانستم که آستانه عشق رفیعست  
 و حضرت محبت منبع دست در کشیدم و دامن در جیدم و دهن این کلمات نامات  
 و الفاظ طامات استماع کردم بپیرا و دایع کردم و بعد از آن که چکل نویزش  
 بی از در و نهانک نماییش کی خورد بیدست

چرخش جلونه خورد و بهر شکر کونست **عشقیها طدرها کت با بشت**  
 با او جلونه کت جهان پیو زیان **با او جلونه رفت فلک برم بارت**

**المقامه الثانیة عشر فی مسایل الفقهاء**  
 حکایت کردم مراد منی که در ولاد منی داشت و در صفا قدیمی و در اخوت کتای و صاعی  
 و در فوق ذیلی و ذرائی که وفی حکم انقباس فواید و اختلاس زواید و انتم که  
 بصا جیحانی رحلت کنم و بصاحب امدا اهتدی جوم و از افواه طال و فاق  
 جلال الهم بیا و زم شعر ساطع انا فاعا غیر غنیة **و احرف عری فی طلاب لالثر**  
 و انفق تانی **الکتاب فی جامدی** **فعلم النقی للمراقی المناظر**  
**شعر** ز بهر کتب ز دریای خود بیرون نهم **و لیکن اذیل علم در بدر ابروم**



بدان طریقی که حاصل بود به نام مدرسه بفرق خال بر دم در بسردم  
 بهشته نام و بحر صحران از و جراح • بجب و راست پیون مجرب بر دم  
 که قالیع علم نه حیونست و قلب عقل نه ثبات و هر که اکسوت و عکس المثلان  
 تعلم در سر نمکنند در عالم علم رهنه دوش و خلقان نوشت است عمامه که فرسود  
 نشود است که بعلم علم من نیست و جامه که کهن نکرد دانست که بطر لیز دانش  
 مطرز است اول شریف که در نهاد ادم افکندند کی بزان مسجد ملک و محسوس  
 ملک شد جامه علم بود **و علم ادم الاسماء كلها** و هر که سر و علمانه در دنیا  
 سواد است داند کی لباس علم از پادشاهش رفیع تر است و در قرار فرشتگان  
**و العلم اجمع في النافذ في الساق** و العمل اشرف من القول و تزيان  
 و الجهل حار فيه مهلك سمج • و العلم اصبغ فيه رقة الراق  
 و من صاحب علم اثره له • اضحى امسى الى الغيايات سيات  
 ادركنا كؤوس الراح صافية • انا عطاش اليها بها الشاق  
 بن حبان آن کرد و فریخت و راست می دیزم تابش همدان رسیدم  
 شهر دیدم ساکنان اماکن عامر الاطراف الاكفاف ارسته بعلوم و ادب مشهور  
 بفضل و هنر مبارات اهل او کل حقایق و مجارات ساکنان او بلاشف و قاف  
 در اطراف او بندهم اخبار می کشتم بساط نور را چیده اعتبار می نوشتم تا روزی

در آن تک و بوی و جنت و جوی خارگای سیدم که موسوم بود بهشت  
 فقرها و منسوب بود بلی از علما امام آن بقعه بجهت زنده در اشتهار و عظمت  
 بود بر صد منبر متکی و از نامواری اهل بدعت شکی داشت دعوی بدر  
 می افزود و خود را چون طلاس بخار کیان فروخت من چون در اشخ بقتضید  
 و از جاده اوزم بحسبید منبر دعوی بر تر نهاد و زبان جاری بکشار و کت  
 سلو عن المعیبات و لا یقیم عن الحیات بدیدید منبر لای هر ج از زرعش  
 بخد و بر فرشت مهندست که راز مخدرات و مفارقات از دین من محجوبست  
 و از خاطر من سلو به این پوشید و بیان من مخانه اند و این نفور طبعان  
 با من هم اشباه اند بیری از سوی دست راست از گوشه بوخاست و لغت بی  
 داعی ملول و لی طبع معلول از خود دعویست بدین شرف و ارجع لافست بدین  
 شکر **لا تحاور هذا المفسر فدونك الخيق احبار** کاس معنی بدین بر دم  
 و بایران منصب بنویست بر تر منده و ما او تبتم من العلم اذ قلیلا و بشعوبه مسئله  
 شرفه که میان شافعی و ابو حنیفه دایر و سایرست و مرد از ادب و زنا از ادب  
 بدان احتیاج و نیاز است تا بداند که محبط علم ملک بنیلم است و قدم معنی لا  
 بر دعوی نهاد نیست و خطبه لاف نه خطبه تعلیم است دعوی - اما خیر مننه  
 کار ابلیس است و لاف همه دلی نایه **تلبیس لوی** در آن برسد که او را حد  
 شد و مد و نو کند و مقام ناز را از او اقل کند و بران ناز بنا کند یا ناز



و قتی که ابتدا گیرد دیدنیایی که از طرف دیگر بود آواز داد که ای پر کرم گفتار  
 کند و نسا و بلا و اگر این دعوی را برهان نیست و این مشکل را بیان بجه کوی  
 در مردی که نزاری از شبان روزی گذاشت و ندانست که کدام نماز است  
 فتوی شریعت درین حجت و مخالف و موافق درین مسئله کیت تا بدانی که علم غیب  
 در هیچ اشخاص و جیب و دیت بهانه اند و دیدن دانی بکمال بر هیچ کس کشاکش اند  
 بر دیگری از گوشه آواز داد که ای پیر و نمائی بدانکه همه دانی بر صفت خدای  
 نیست و در عالم دعوی بیش ازین که کرده جای نیست این مقام که بسبب  
 عفت و افراط خاموشی رسیده اند و لباس فراموشی در بردارند و چون غلب  
 چند ازین بسیار نوای و چون تا و چند ازین یک نای از صف دعوی سفیهان  
 بصفه علم فقیهان آنچه کوی در مردی که در هر کار دی از دیگر مجری  
 بعاریت کرد و جاق صید به زبان پیر و جرای صید بر که واجب این ذکر رفتن  
 بیدل چون داشتاید و اگر جای کار دوستان تیر و کمان بوی دهند تا آن  
 صید را بزنند جزای این صید ازین دو مجرم بر کدام مجرم واجب شود بر دیگر  
 شبانی از جانی سوال کرد و باید فصل جدال کرد و گفت ای پیر سخن فروش  
 وای دیگر فروش در دعوی جوان عند لیب فروش نوای و درین معنی جوان  
 زاغ نوای جد کوی در هیچ یک هشت و نرا گفت که هرگاه دو تن از  
 شما بزرگی کم یکی از آن دو بطلاق پس هر هشت را آن پس یکدیگر بخری است  
 پیشگاه اطلاق هم

ایرج صوی ترفی حاج  
 و طول و عرض این قضیه

و در جاده شکاری نهید  
 اگر چه صید و در بود  
 و از مردم تقوا بود

و در نکاح هشت گانه دخول در میان نبوذ حال آن نکاحها حجت و درین  
 و هرمت ازین هشت صفت کیت و چون فروش سایلان و فوشت و بیان  
 و اعط از آن فروش برست ساعتی اندیشه که برکت شحان الذی  
 بخر لناهذا و ما کنا که مقرنین از انش کرم تر نباید بود و از شع دارم تر  
 نشاید بود بادی تر ازین سوال توان کرد و بکورت ازین فایده توان گرفت  
 نه این سوالات از دین افهام و ادبهم پیر و نیست و از حد و قد و انداز افلاک  
 افزون با و از چند فروش که نه کمیا فروش می آلهماست که غلبوت بر در  
 و دیواران او هن البوت می شد و بهام طبیعی ازین خودی در سعی و خود این مناع  
 فاسد و کاسد را ستیز و جیب و طراوت غفقه غیب دارد و این حج و مدر  
 در این کنارا و قد رغر و در در دارد این عکسیت که در ولایت طایان خوانند  
 و صورتیست که در محله ماکو ذکان نمایند تعلل بوز و مویر کار کوکان غیر  
 خاموش باشد الا صمت مفتاح باب الایمان و اله سنه بایش که العجله من الشیطان  
**شعر** و این نجوم لکون لک قانص • و این هلال الافق من جبل را یید •  
 و قصر عنار لکهد فطلب المنی • فلیست اساد العرن بصاید •  
 و آن صدقیت که بعمان برون و ل بر است کی بکرمان آورد بکدام لغت خوانی  
 که جواب سوالات بشنوی تا چون بگویی که تازی واری منشور خود در همه  
 صحایف و دفاتر مستطوره است تکرار آن تجارت فقیهان و مبارات سفیهان بود



و اما بريد به و ارچال و بر فور و شنجال از هر چهار مشكل انفصال كنم چنانك  
باد قتل از موي در نكند و بارفت او بوي در سجد و كرايزم باري عوي  
برترنهم و بر سر هر عوي دو افسر نهم دانم و توانم فجر العلم طايح طايح القور  
في يد الراي غشت بنظم تازي و انشا رجا زي بخاراين عروس بخارا  
بيارام بان بنظم در غناب از چهار زيار او بكشيم بس درين تاج و دو افسر  
بنظار كيان نمايم بر قول دست و مسلك نخست اينست **شعر**  
اذا خاف من حديث لا حق • فان من القوم حتى طهر  
ففي قول نعمان بن مينا صلو • وعند محمد كذا واستمر  
وليس النبأ له بعد ما • بعون على جاله واستقر  
وقاضى ابو يوسف قد قاله • على ضد قولها واخصر  
بس گفت و اگر مع لغت عرب نواند و دقايق علم ادب شناسند اين  
و در افرا كنم و بلفظ عجميان آغان كنم **قطعه**  
خون مرد ترشد از حده كو فتد و را بهر وضو مسجد و ذرا جدا كند  
بر قول بو خينه و شيباني نيز زمان • بايد كه ان نماز شده ابتدا كند  
زيرا كه نزد ان دو امام شريال نيست • كوان نماز را بلبام ابتدا كند  
بس از بروايت ابو يوسف فقيه • او هم بران نماز كه دارد بنا كند  
و مسئله دوم كه خود را در ان شيد اكرهي و بايمان و عنيت العاكرهي جواب

ب بلفظ كرخيان و بلحيان و بنظم تازان و در اريان كوش **درباره بخت**  
اذا فاته فرض يوم وليلة • ولم يد رما هو كف يصنع من ذكر  
على نعمان و يعقوب بعد • يتم صلو اليوم والليل اذ حضر  
وعند محمد شفي عن كل فنية • مثل له في الجدة والعدة والخطبة  
وعند فريقتي من الكل اربا • لثة فدايت نوي فيه واخصر  
سر نعمان از عرب بخت يافت و ار لغت جدا بنواي كلك ستافت گفت **قصه**  
وقت شد مرد را ز روزي • يكنازي او مال كز كذا ام  
نزد نعمان و نزد ابو يوسف • سب ديكي كذا نماز تمام  
باز شد محمد ابن حسن • و كذا از قباب ايراج كام  
دو كزار در حجر و جاز ظاهر • عصر را بهر كاني و شام  
باز زد ز فردا كو گشت • اين نازي دقت ثنا كام  
حار ركعت كزار دش بايد • سه تشهد در و بآن سلام  
بس روي بقوم كره و گفت سلوة عن كل شارد ما در و عن كل غايب طار  
نا و مسؤل و مول و لست بسائل عايل كفنند شجاهنون سلة سوم بر تو  
بيست و شراب دوم در دست ساقيت از جهر قشر طرست و از جهر شاذي  
اسبب هنوز ماه علم در پي رة است و اين دو سلة كذا كانه سهلت  
بر خون و غنم نيز و خون روق بخذيد و گفت القيت في الاموال طودار لي



ذکر تنی الطعن و کشتن سبب نایب تیری بر نشانه سوال و ستان فدی آنگاه  
 سفر نخی ادا بر بتجالی . و تقدحی علی حسن للقبای  
 و تعلم ان نحری التظام . ستغذف الجوامع والادلی  
 و محرم اعار و شرط الجدم . من محرم شیفا للذبح العثم  
 و لو کان السیف یطی محرما . فیهما معار او اصلا بالاسهم  
 فدان السلین نعیم ذاتنا . و معیر القوس کلا معدم  
 و مستعیر السیف انما غارم اذ هو بالتشبه مثل الجدم  
 بن یزید ان سیان و لیت بلخیان اذ امد و کفت . **و المعمر**  
 محرم در حرمن بحر فودی . عاریت حوائت کاره و بدان  
 صید مذبح شد بدلت . توجه کوی بر ایش برکی نهال  
 بر آجای کار و دیر و کان . دای و نه صید او صید افلا  
 اندرین مرد و حکم شرع بدان . فرق شاکرم و حکمت استلا  
 اول ان مستعیر جوید غنم . و لغرم از معیر جوید دای **بسن** بر دوی  
 را خود مسئله لغز شروع کرد و کفت بنویذ محقق که با عجار نزد یکت و د  
 و منع خویش بس بر طرف و اربکیت افهام عوام بد قانق لیس سدی اسما  
 خواص جتاقان ان ادراک نکند **سفر**  
 شان من الشوان قدیل کما . نزوجت منکن اثنتین مقدرا

الشمیر

مطلقه اچدهم کاشم تعید ذی . نزوجت منکن اثنتین مقدرا  
 یقل له الاولی و سیایعة غدت . چرا ما و فی الثنتین صان مخترا  
 بر انبیا نایب یاده شد و بر مرکب بار سی سوار شد و این به ما بر ارجال نکفت  
 مردی هشت زن سپیدی خوبی نکفت . هر که دورا نکاح کنم زان و یک طلاق  
 هشت خواست پر کنده بی دخل . زینها اگر او مال بود یا اگر اوراق  
 در حکم شرع اول و هفتم روا بود . هشتم محرمت بر دوی عسراق  
 بر درسد و جگانه و در بنم و ششم . ثابت بود خیال مرورا با اتفاق  
 و چون سیر و اعظم برین ترتیب و ترتیل این سایل اجواب بکفت و آنج کفت صواب کفت  
 عمده را از جب و ریاست نعره اجنت و نه برخاست و خلق در خوش و خروش آمد و هر کدرا  
 خرقه بود در انداخت و هر که را کیسته بود پیرداخت و پیر طناز چون صیریه و سراز  
 از رز و جامه بالک و ساز شد و بایسار و غنا اینا ساز شد و بون از بالای منبر نشیبت  
 هیچ دیقه تریع کرد و او را ندید چون طاه در عمامه غمام شد و چون ستار در چاه  
 ظلام شد و از بعد آنکه سخن متبرک او بشنید جمعه مبارک او را ندیدم  
 و معلوم من نشد که بران سیر کوزیشت . کیستی جلوند راند سخن نرم یاد رشت  
 دهر سوزش و خطا بردیالین . جرح مشعبدش بل کد کشا بشت  
**المقام الثالث عشر في السفر والمرافقه**  
 چکایک که در ادوستی که در دوستی بدینضا داشت و در محبت قدیمی بر جاده و فنا



لا وفتی اراوقات اراخوان حضرت مشکلی شدم و بر عصا سفر می کشیم خوانم  
که فدی چند بسارم و مرحله چند شمرم تا ملائت اخوان بنوعطف بدل  
سود و نفرت یاران بتالف باز کردی طول اقامت موجب سلامت  
و امان نجات علت ندامت **شعر**

ومن لزم الاقامت في البيوت • شكورا فاننا بفيل فوت  
يطوف وان تطاولت الليالي • جوالها طواف العنكبوت  
در حضور عنا کشیم می رفت سوی سبک کشیم می  
پادار منزل عزاب و سوان • بر نهان هوا کشیم می  
از فضا افتنا زمام سخن • کس نداند چرا کشیم می  
دل ما نکل شد ز خانه تنگ • رخت سوی فضا کشیم می  
هر که در زاد و بوم دل بندد • ان کشد او که ما کشیم می  
ناگاهانی سبج مدیت و عیلت رفتن را لای کرم و اعتماد بر مرکب بای  
کرم زین ارادت بر براق ساق نهان و قدم مجاهدت در راه عرا و بادم  
طبعی از اقامت ملول و غری در حرکت عجل و چون فرستد چند از راه گونا  
کردم و در عواقب نواب فریاد کردم که مرا راه را از باری و دار را از اجاب  
والرفیق ثم الطريق جان نبون الدلیل ثم السبیل کی سربا ام و کن اتم در سپردن طریق شب  
بدشت مروت زان است مفرد و در سنت ها است و تنها رفت

ایضاً

اسم جلالیت سفر جو جوئی هجول حوم ماران حوی • و چند و مفرد و نه اهل طار مرو  
نخت یار بدست آریس بر دهن پای • بکانه بوی مباسر خیال دار مرو  
بس در فکر ساعتی نیا سودم و در ساه بنفودم و چون چشم بکادم باری  
دیزم خوش روی لطیف لقابوطی در کفشته انبان و عصا در پیش و او  
مرافق زاد و در لجه جواسل بوسیدن در آستری سنت و با خون سخنی می کنند  
و در ازای او سروی سرافراشته در میز کاسه ماذ بهاری بروی و ورید  
وار جنبش نسیم می نوید و از آن ترنم و نغمه گفتی معوی و بارید در روی وی  
مخندید کوشش داشتیم تا یار سیاح حه می گوید و از آن ترنم جمعی جوید  
ان بیت بر زبان داشت و این نظم در دهان لیز جگر کباب و چشمه پزی گفت **شعر**  
يا باسق القدكم فارقت مرغی لا • قد اكفالك ميلا لا وميلا  
كم قد هجرت و نارا القلب موفدة • ناسا و كاسا و اخوانا و جلاسا  
و عطلني خطوب الدهر معرصة • وبت لا ذنبافيه و لاراسا  
وردت احاد الدنيا و زيفني • و اصبح العشق سزا فافوا خاسا  
هل تحت ظلك لي نوم و مستند • ام كنت تكذب حسادا و بوا  
تيف السبيل لا اكيس و كاس طلي • فلت ابصر لا كياسا و لا كاسا  
بس نظم تازی بکذاست و نوای در بر داشت و این ابیات بر زبان بیان

اشعار کرد **قطعه**



زنج غالی درختی کز بندیدی • سزد کرد و ن کردان پای تو  
 بس خورشید و ماه و برج و ن • بیاع اندر رهیب و دای تو  
 چه باشد که غریب مستمند • بیایزدی در سایه تو  
 بنارزد در هشت عدن شاید • اگر طوطی بود مستای تو  
 و چون این بنرها پیرداخت و این نواها بساخت عصاره شست درخت  
 بر پشت و خواست که قدم بردارد و مرا فرود گذارد اواز دادم شجایر و اسیر اضعف  
 باین کریم متار که در قافله صیغنا شد و بدر صد مثاب که در خدمت شوق تابد  
 از برق همت برخیز مجاهدت نشین تا شست پایان کار و ان از کرد مرکب تو  
 بان مانند پیراز بس نگریت و گفت ای جوان نادان عجب که با سایه و آب  
 سکون و خواب خوش آید مشغله بار خود برداشتن من مهند که هر دو اسیر  
 بیفیم است حال و انا بی حال بودی منزل اولی و من در مرحله لغر تو هنوز  
 رفتن پای و فرود آمدن جای نیامد خسته تر از هر فرسنگ هر لهر سنگ  
 نهاده است و در هر منزلی هماره مشکل افتاد رفیق منم بای بدست آرتا ان قد  
 نیغی **ایمیر العیون** **فان بحرف** تو در طلب مراد را راسته و من از سر مراد بر خط  
 تو مقصود می طلبی و من از مقصود می گویم ترا باین به در پیش است و مرا کعبه  
 در سر خاک را که در پی با باین که ساعتیش بردارد لیکن روز فرو کرد در دم  
 اولی سایه زد و در دم دوم فرو برد که **ایمیر العیون** کثافت است که از هفت

و خطاء سفره

و این همه رکون و سکونت و ان همه حرکت کونا کون گفت که من در **الصحیح**  
 چون تو رفتی در حین مصیبتی باز ندارم اگر همه سیر فرست است و علم  
 فرهنگت تمام است در عالم علم غل و شح نیست و انا بفضل و هدر  
 و شح نیست **ایمیر العیون** **فان بحرف** **ایمیر العیون** **فان بحرف** **ایمیر العیون** **فان بحرف**  
 بیک گفت ای جوان منع ورد تا بدین سرحد پیش نکشد قدم در نه و بگوئی  
 بسم الله **ایمیر العیون** **فان بحرف** **ایمیر العیون** **فان بحرف** **ایمیر العیون** **فان بحرف**  
 عالم بخت و امتحان و ریاضت و ابتلاست اخلاق مردان را میزدان سفر  
 بر کنند و ان معیار سفران نمایند که **السفر معیار الاخلاق** عیار هم  
 طیف آدمی در بوته ریاضت سفر بدین آید و انک سید عالم علیه السلام  
 فرمود است **السفر قطع من النار** معنیش اینست کی تا آتش نبرد  
 خالص از بشیر تا قریب ان شود و الا سفر حج و حرکت غز و راکه من حب  
 نجاف و علو در جاست قطعه من النار توان خواند پس معلوم شد که  
 ان آتش استیست در پیر میان زر و بشیر هر که بای افزار سفر در پای  
 که و زیارت عالم اعتبار رلی که قدم بر فرق استقامت زد و خاک  
 در جهر سلامت انداخت و ان نجاست کی عز بر تن مهمان در خانگاه  
 اهل تصوف صافراست و شست این طایفه است که مسافر احکم تا ان  
 نعت بود کی بای افزار سفر بکنای چهر بدل کند و ان نجاست کی بار  
 و خطاء سفره

تکلیف



در حق او چه تصنیف بازی اند که صلوات المسافر مثنی مثنی بدین لای  
 جوان هشیار کرم افتار که همه موجودات را کی افریندین در مقرب افرینند  
 الادی را که در عمر افریندین کی کن فی الدنیا کما بر سبیل و در کجای میراید  
 الذی با قطن پل ن گذریار و سفریانت نه مقرا اهل اقامت و اقامت  
 خطاب سیر و او شیخواد قران و اخبار بسیار است و اما نصر اقمی و لا یترجوا  
 هنور منزل و ترسل شدن است با دسایر محک روی صدف باز عجب  
 و دامن مقصود رسد و بازلف و جعد معشوق بازی و طنازی کدیا خاک  
 و قور صبور را سالها جهنم عزیز بگذرگاه سالکان باید نهاد تا روزی قدم  
 مقصود روی سپردن یا کامر معشوق بروی بگذرد که ان عیش مشاوت

و این عشق مقیم **قطعه**  
 بشکل اصبا در جهان مسافر باش  
 بسان خال زمین ساکن مقیم مشو  
 جو خال ساکن و منزل محب در بسج  
 برین بای نه خاک راندم مشو

کلیم وار قدم بر فراز طور گذار  
 رجز معکف سایه کلیم مشو اما ای جوان زینها یا خست دست  
 در گریبان همراه نرسای بای در عرصه گاه راه منه کی **الولع شیطان** بسنه قانده

در کمال کمال

نه با حکم ادا شهوان صفت شیطان اذ قال مفرد بزن معنی شیطان حجة  
 بود اما رفیق و هم طریق را ادا و شروط طست برون اند مرد و هم منازل  
 و مناهل باشند و منطوح و رخت در سایه بگذرخت افکند حقیق این علم  
 دقیق در محافظت ادب طریق از لوی بکر الصدوق رضی الله عنه بیاید اوست  
 کی در حجت سید علیه السلام چون عزم رفیق غار کرد پاشنه عمر در دهان غار کرد  
 غار زهر نایب از بای بکر کباب ترقی کره و از چنان و این رنج توفی  
 میکرد و بر فغان حل گفت **بین** تا زهر همان خورد که نوش او خوردست  
 و اقتداح می وصال دوش او خوردست و با این چندین افق و مدار و حلم  
 و محاسن سید علیه السلام فرمود که لو کنت متخذا خلیلا لا اتخذک خلیلا  
 یا ابابکر اگر درین مضیق بای افزار هیچ رفیق در کجایی از صدیق بودی  
 الا اندک ما را سفرها و راهها محوف در بیشترت کی سب هیچ رفیق بران خلاب  
 کار کند و فرجه باردان مضیق نکشد سفری که کام اول را من **المسجد**  
 لا المسجد الا فی و ذبردن یاران ست شاق تکلیف ما لا یتطاق بود کی  
 از یاران این سباط و فرش رفیق سفر کرسی و عرش نیاید که الرفیق الا علی  
 موسی علیه السلام خواست که با خضر علیه السلام رفیق کند در سه کام  
 سه راه دریا ش اوخت تا در چهارم قدم دامن صحت بر بایست فشاند  
 ازین معنی **بیکان** بر بایست خواند صوفی که از خار گاه بدعوت سماع روت



را و عالم تفرقه خلقة اجتماع فرامد هر کرا کوید با او رفتی کذا مادر بادیه بخرد  
 و تو کل معلوم و تو تسل قدم باید نهاد تا معلوم کرد که جزاه با تو ندی  
 و سایه با تو هرانی کند اذا عظم للطلب قل لیساعدا و اگر مقصود طلبی  
 تنها و مجرد و وحید و مفرد رو که نباید کی لیساعدا یار او نزد و این است  
 در میان سخت خیزد و الشکره فی الاعیان عیث و اگر معشوق طلبی خود رفیق  
 جستن و بار بردن سد در استراحت و فتح باب حاجت **بیست**  
 کرمی از ولایت انصاف دوست جوی و ریزی از ولایت اخلاص یا اکیس  
 یاران زمار کرده بسی زهر کن ترسد و فرزان من کنی بدل یا ایمان کسید  
 و چون در اثنا اقدام این احکام و شجاع بر من خواند و بعد منزل اسودن  
 و هر هم سایه فرسودن سپیدم بدرگفت مطیبه نفس را اسایشی بیاید داد  
 و متقله سفر را از کردن کس باید نهاد که منزل دراز است و مقصد کشند  
 چون حکم اشارت بر قاعده تدبیر بکشت عنان قدم بکشیدم و طناب سفر  
 بکشاد و چون خوردن بخوریم و گفتنی بگفتم هر یک بگوشه غنیمت چون  
 چشم کشادیم و رفیق را او از دادم کام رداشته بود و منزل بگزاشته  
 معلوم می نشد که بمان شتافت با بسور و بصیدا رفت یا بصور  
 معلوم می نشد که شهر شرجه عسوق دار و زکرم شرف بگمان من و من فتنه  
 روی هران خائن غدار ظلم کرم یا احقر مساعد و هم نش داد باز  
 بار

**المقام الرابع عشر في العشق والمعشوق والحب**  
 حکایت کرد مراد وستی کی حق مراضعت مهر صغر داشت و نسبت ضاجبت  
 عهد کبر که وقتی از اوقات کی سیماء عالم غرض و طری بود و بساط هامون  
 اسبق و عقب و و طاء و پنهان و ردا و منها کجی و عبری خیری و معصیت  
 از بر کل بیست طمان را بساط بود در طبع باد صبح جو باد نشاط بود  
 در کوزه می بود لبر یاند ز نقاب بود در عجب دل جو کودکی اندر قاط بود  
 در وقتی که عالم جنس رنگ و بوی داشت قدم بخت عزم جت و بوی داشت  
 و اتفاقا مجتاز و طاری با مل و ساری گذر کردم نه بر وجه سکون و اقامت و نه بر عزم  
 اطالت و اقامت کفتم بآب از خیال نایب کشیدن ایند و از طرف زر کو را را اعتبار  
 برین اید و چون روزی چند مقام افاد ناگاه حلق در حلقه اقام افاد  
 هر که ما عاشقی ندیم سود کرجه طاری بود و تقسیم شود  
 ای بسا صاحب دار بیدار در غم سیه کلیم شود  
 حق اطلع لیلی بحیا لکم و آمد کفی معلما بسوالکم  
 و دنیوت ارض بزلتی کدنی بکم و محجرت دار اقامتی بسوالکم  
 و سبب ان بود کی روزی دریا ز این طرف ایند از طوایب و طوائف و کشم و معلمات  
 طوائف و کشادم و می نوشتم ما گاه شعاع نظر مشاع بر روی افاد از راه با امان  
 و از افات و محال تر و ان مشد به با اعتدال تر چون فصل بهار با هزاران رنگ و زکار



و چون بتخانه جان با هزار زینت ایمن لبی بر مهر و حشمتی برخا و قدی ز تاب  
 و زلفی پرتاب غم چون سیم خام و طری با هزاران صیم و لام عذاری جنت بنفشه  
 بر سوسن دمید و عنکبوت عمارت مشک جان بر نوک کل تبدیل  
 بنفشه چون شد بیدار من خدای من شش دل اندر خط حیرت ماند از خط نیل  
 عیان سی لولو و خوشاب اندر درج یاقوت نهان یک گوشه غم نشیند از طریقت  
 دل اندر سوزش غمها و جان در زان شاکه از آن مژگان چون بنفشه ز لعلها چون شش  
 بر لب و چشم در بیدارستانی و بی خوابی ز فعل باز دینده ز کان مستی و شش  
 کهنه دای که خانه عقل و لبی کرفتی و نانشه جای کرفتی بست نیشند  
 باز نه کلا صبر را بست شکست و غم ز بنشاک عقل خست بر بست شعر  
 توان روزن شو که شخص صباری کات تو جویش نشانی که عمل انظار خاست  
 هوای دل ز بهر خدمت تو و جوفاشان سرای سیمه است  
 با خود کهنه ای عشق نه بوقت بوی کادی و ای صوت غم نه بوقت رفی نه ای  
 نه عشق همه عیش مکر بودت با چندین غم عشق چه در خون بودت  
 و ندانستم که این هر چه را جای در غم بود و این جینه را دای در غم خونم  
 که دین را از آن نظر دوم بگردانم و لا تتبع النظرة النظرة بر خوانم اما با طاز  
 نفسا ز رابطه مطیبه روحا ز کشته بود و شیطان شروانی در مسند  
 نشسته و تلبیس ابلیس هوا چون اشکال افکند مشکل ماند و بای دل تازانو

درین دل مانده دانستم که روزی چند در دور آسیای باید بود و کاسی چند غم بود  
 کبای باید بود با خود کفتم که با خصم معرید بیاید ساخت و غم نه عجا با  
 بیاید فواخت و با این قهر جبر بیاید کوشید و این زهر جبر بیاید شود  
 زان پیش که رد کینه باز د با تو در ساز بدانک و سازد با تو  
 بحیله از کار بگریز که المختال ظایر و بتکلف از عشق پاره ای که المقدور کاین  
 چون ساعتی اندیش کردم خود را شایسته کردم و زهر این حدیث نوش کردم  
 دست این غم را در اغوش کردم و این غاشیه در دوش نهادم و عاقله توان برادر دادم  
 کای این کاس ز قهر نوشیدیم و این درع قهر نوشیدیم  
 باران صابری جو کردم شکوف خواهی باران شو خواهی همه رفت  
 بس از کوی تو کل بر راه تو سسل با آن آمدن و گفتم که درین طریقه رفیق نتوان  
 بود و درین غارت یار نتوان غنودن دلیلی با یستی که ما را از این ظلمات آفت حی  
 بردی و ملاجی با یستی که ما را از این غرقاب سباج غیات آوردی که این حادثه  
 چون جد را صم روی ندارد و اس کار چون سر پرکان سوی ندارد  
 یکدم بند که هر کم زین و زیند داشت جزای من زمانه مرادی که نداشت  
 نه سر شد م جو د این دریا با عشق تو کین کار همچو داین با یاز و نداشت  
 و من با عشق در ملک بود و با خاطر در تامل کاین افتاب عال و کمال  
 نه شرق وصال مغرب زوال فرو شد



خان زوی نهاد چون بر روی نهاد می رفت و دل اندر مدش افلا  
 با خود گفت که اندک عشق نکاس و نعلن شاید و عاشق بادل را هر چه حاصل  
 حاصل نماید عاشق را جان بر دست نماید و مرید را خلق درشت کامی خند  
 برآید داشت و ملی چند باید گذاشت تا این اختر را برج گذامست و از کوه را  
 داج کدام نباید صیادی بدن اهور نکرد یا بازی بدن نهو باز خورد که متاع  
 طبل عطار در رسته بازار نه هر یزدانند پس در میان این حرف ورجاود اشار  
 ان شد و رخا معشوق و صادق عاشق صادق باز نکوبت تا بداند که علت نرسنگ  
 و بوی و سبب این جست و جوی چیست چون انار از عشق مستولی دید و علم  
 سلطان مهر متعالی گفت ایها الغریب الیئب امش رویا و طمان  
 من النواب کبدا بار کردی راه بر کلب عفو راست و میای کی شهر بن خصم  
 غیبت در جاده عشق تو ایار نه بکشر نگهبان و نگه داری نه  
 ای اند از اسرای زمین غریبی و در غلوه جان کریمی همای در دام این دم  
 افتاد و درین قام کم افتاد اگر چون هر با عاشق افتادی خود نصیب خود  
 بیاز و اگر دواعی عنای با محرکات سودای هم شده است قفای ان  
 غوری و بران نیری

بابر سودا و طوبی می سی کرد بشوی بگرد ما در نی سی  
 و چون فرمان ولی دل را شنید نمود و ساعتی بر قدم نرفت و سلطان

منتهی

و در ولایت آنکی شب لشکر کشید و سپاه دار شلیم از هم نمود و زین بیچ بام  
 سپهر سمن در سر کشید و خسرو سیار کان از چشم رظار کان در حجاب شد  
 و عروس هوب جهن مهر در کلی نقاب شد باز گشتم و دست نیاز در دامن دراز  
 شب یلدار دم و تار و زردار از ضرب فرسندی نقد عشق فرار دم  
 نبت و انواب للصایب سافغه و اهرع کاسات الهوی سافغه  
 و عیشا اصبناء کعیش کثیر و لیلا قطعناه کليلة نایغه  
 چون رنگی شب در تبسم آمد و باد سحر در تبسم و جهر عیوس سبب در روی عروس  
 روز بخند بد و صیقل صباح رنگ از این روز مندید  
 چون صبح استاین شب تیر در کشید و رجب اویاله بلور در کشید  
 در شد بخت ماه سنا زهار اقباب و زهرخ سخن ماه سراندر سپر کشید  
 بیش از صبح صادق برخاستم و بایه افزا طلب بخو استم چون عیقات اصل  
 و من بعد وصل رسیدم اثر و خیال وی ندیدم سوال کردم کی باقوم ان مشاری  
 بی در خانه بود و ان اقباب که اندر ان اشیا نه بود امروز از کدام برج می فرستد  
 و نور بکدام طرف می بخشد گفتند شخاندانسته کی ماه بر کجای بتاید اقباب  
 در کخانه نباید در ان کوی چون تود و نه بسیار است و کرد ان شمع چون تو  
 بروانه در شمار

عاشقانی یعنی اندران حضرت عدد در یک در بابا نه



همه را در نه هوا دلها      همه را بر کف وفا جانها  
 رنج گشته بجزله راجهها      خلک نشسته ایم امیا نهها  
 از برین سران درین موف      خال او غرق خون قربانها  
 مضطرب گشته فرقه بار غریز      سحر کوی از کثاد جو کاهها  
 خسته در دین نیشینا و کها      رشته در سینه نوک پیکارها

و من این کوس را بجمع می کردم و ابدان فرزان بضرعی می کردم و آن نور بدلا  
 می شنیدم و تصور عنای دیدم کی ناگاه در میان راه ببری دیدم مرقع پوش  
 سخن فروش بخت و نند در داد بخت و راست کی علت فلجی که انرا عشق  
 خوانند کراست و عاشقی نایب و منحوس عبوس کجاست تا بقوید دوستی کی  
 از این کشتی اوردن ام بنام وی از بنام بیرون کنم و بروی بر مقصود خود  
 از مون کنم که اگر بر مقطع مراد این فتحی که در این زمین و اگر ثابت است  
 و اجابت نرشد چگونه علی اللغه در الدار و امهال فیها اجد الیسار بن و ستاند را  
 درین علم و جهل تا دور و زمره مل تا نمایش باز نایش برابر شود و کفایت با اختیار  
 همه سر کرده که این کار دشوار بسیار خواهد شد و این موکل معرب  
 نه جعل خواهد شد

در طلب از بای نباید نشست • در سبب از دست نباید افتاد •  
 جان و تن دین و دل هر چهار • در کوه عشق بیاید نهان •

خواهی کن بندگشان شوند بند سر لیس بیاید کساد  
 بر کفتم شخا اگر دل اس راه بنماید و اس در بار کید کشاید تراست دین و نقد  
 کی دروشت و دستار و عقدی که بروشت بر صاحب اندیشه جفته باز  
 مشعبد پیشه قطعه کاغذ مرغفر در بار هر پراخضر بیرون کرد و پیوسته در  
 سرها زد و بدست راست مزدا زد و گفت بسم الله الذی لیس علی حکم مزید  
 یفل الله مایشاء و حکم ما یرید بلیر کید کجها و شفا بخراود دفع مضرت  
 غرضتها و دفع معرت کریمها و جلا و دوا کبرها و دل گرفته بستد و هر درین  
 گرفته و در حال در زگر فتم هنوز نیست کام گرفته بودم و ببران محله نگشته  
 بود که مقصود را دیدم خندان با جسی هر از خندان چون راه از کمر راه  
 و چون بوسف از قرحا به می آمد و چون با دخت می و بین و چون شاخ  
 دخت می میزد مرا بدینا غل بنخشان را بدین عمان می سفت و بی ارم  
 و شرم می گفت شخا از اشخربینه در زوایا شینه بجان ممکن و کیاست  
 از سلوة خلوة ممکن هیت کفتم چه و علیک عین الله

امروز جنای که غلام تو توان بود در بند ختم حلقه دام تو توان بود  
 خون با ذصبا عاشق تو تو تو خون خال زمین بدن کام تو تو تو  
 براهن برهن و براتش سوران صد سال او میذبیام تو توان بود  
 در کام تو توانست کجور لبری جان آن بهر رضا تو تو تو تو تو تو

در بیان احوال



د. شال باوید سلامی کلاهی چون معتلفان بر در و نام تو توان بره  
 و جوق نان معشوق و نیاز عاشق در بر دستان دراز شد چون سرو و سکن  
 دست در کردن یکدیگر اورید و چون خیزد و لاله و نیند و بیاله جنگ  
 دامن یکدیگر زدیم در قیاس چون حلقه بر در و خساد را دست بر سر و غم حرکت  
 با قامت و قامت بدل شد و اسباب نشاط نه عیب و خال شد و جان افاد که  
 تا بعد ما می ناکاهی  
 بگوشت هفت کمانه ان پیر رسیدم و پیر را در بمان صناعت و صناعت دیدم و هفت چشم  
 بر من افکند با و ان بکند گفت هم الله امر و میری حقوق الاخاء و بندگی اخوان  
 في الشدة والرخاء و تجاری الا حسان و احسان و ان حسن العهد من الایمان  
 خداش بیام زان خون با صایل وصل رسید و سایل اصل را فراموش نکند  
 و شربت مصفاة لغوان صفاتوش نکند و در اثناء ان عبارت در بین من  
 اشارت کردم و چون دانستم که نرسیده کویید و لنوال ان من جوید  
 کینه از نقد برداشتم و اوج بون در وی انداختم و گفته تا ویرا بخیر و تضرع کردم  
 و خلق را بر استماع سخن ترکیب و تغیب کردم و چون هنگام علامه بکشد  
 عصا و انبان برداشت ساعتی بر بای رای زدم و در عالم مکالمت دست  
 و بای زدم و چون انهم باز کشتم هر یک در کنار کشتم من در دیان نشستم و او درید  
 و من بختان رفتم او بصیدا

معلوم میزند که جهاش کجا فکند شادانش داشت کردش لایم بازن  
 کیش در کدام زبان بر کشاد کار کرد و نشر بر کدام زمین بر نهال بنه  
**الحق الماتر الخامسة عشر اوصاف بلخ عمرها لکته**  
 حکایت کرد مرادوستی کی در مرآت یکانه دهر بون و در فتوح نشانه شهر  
 لا و فتی بر وجه اجتناب از اغتراب از خطه سیحاب سلخ افاد و رخت  
 غریب در ان تربت نهاد و خواستم کی بطریق سفر و راه گذری از راه را  
 بسیرم و بر ان خطه نیر بگذرم که از ذکر و ثاق سفر عرا قرار فته بودم و غریب  
 سفر اسلام و فرشتام دست خواستم که اقامت بلخ قاطع از مراد و طایل ان  
 میعاد ایذا ما چون ان مغار بدروان رسیدم و ان رستاق با سواق اندم  
 و در منزلتات ان شهر مشهور و خطه مدکورن طمان کرمم کتم بحان الله  
 اینست هوا بدین لطیفی و تربتی بدین لطیفی ان بقعه بدین بنیاد  
 و سرشت مکر و مضه است ان دوشنها بهشت و در حیرت و دهشت از جابض  
 و انهار و رابض و ان هان بماندم و بنداشتم که در رضا و پراز و بار و در اعضان  
 بحین طوق نظران می کنم  
 چینه با حنة و الحسن طيبة اعضان اشجارها موشية الورق  
 آیت ازهارها باطل ممتزجا کارها خد خود هفت بالعرف  
 نیم نحرها مسک و ترینها کارها حرجت بالعنبر العنبر



از غایت تازه و خوند و دلکشی      نداشتم که جنت عدست از خوشی  
 در سر کشیدن شاخ شجرها را و چل      در بر گرفت خال همنهار او و شی  
 بر کبنا اخضر کند نهاده او      کلهها کونه کونه غمگین و اش  
 کفنی ز ناهار ستاری می جهد      با دی که صبح غمی جنت در عشی  
 کفتم زهی هوا معطر و تراب معطر با غار او دهد بخندت و نسیم او مشک و کافور است  
 خنک آنکس که اصلی در دربار دارد و مقدرین زار سازد با خون کفتم خوشبختی  
 بازهار و غنیر و خورق و عهد بر بنشین و آرام گیر      لقد سقطت علی الجبر  
 اندیشیدم که همه انهار و انهار رسی نصیبه ضعیف است از جسمانی بر و چانه  
 باید آمد و قدم از منزل می شوی بیرون باید نهاد و از خانه خاک مرچله فلکی  
 وارد و اعی شیطانی بدلیعه ملک باید آمد کی این همه رنگ و بوی جنت و جوی  
 از بهیم طبع زاید نه از سلیمی عقل بماند و بوی فریب بخشن است از روی من نشان  
 مرد صاحب فرهنگ باید که بوی در بند مغرور نشود و بنمایند و ارایش مسرود  
 نکردن با شتار رجال از اطلال را بر سنگ امتحان بیان مایم و روزی چند درین  
 جنة الماوی مقر و متوپی شادم تا این درشت و نرم از پوست و بهرام جگونی  
 بیرون آید اگر قلب با قالب صورت با معنی و ظاهر با باطن متولد و متساوی  
 افتد پس خود بایر افرار سفر بعزم اقامت درین دیار سلم و سلامت بکشایم و اگر  
 این کلهها را با خارا و بزشتی بود و این سیمهارا با سموم امیزشی مرکب ماندگی دگر

۷۲  
 ۷۲  
 را نم و بیت تحول و تنقل بر خزانم کی عزم جویند و قدم بویند مرحله شاد بوی  
 جوید نه منزل را از بود  
 بام جو بسته نیست غالی سفر کنیم      صبح بوی مسکن تباری می رسد  
 در تری نمی ز کف بار کنند رو      کز باد او نسیم بهاری می رسد  
 نه باش هر اکتم بر منی و خنک طه      کز باد او نسیم بهاری می رسد  
 در پیشه شکار کنم کز فرایدش      روزی هر لک کونه شکار می رسد  
 و دانستم که این معنی سخن تجربه و امتحان و اختیار جلیسان و اخوان راست شود  
 پس روی از سلطان اطلال تجربه رجال آورد و فرقه انباشت کردم مثل بزم  
 ما بلده زانها فضل علی سبلد      الاملکه بت الله و الحمد  
 فانها فضیلت من بین سایرها      حرمه الدین و السلام القدر  
 و چون با خاسر الناس در محال است شنیداس روی نمود و از روشنا آشنا  
 در ازای مباحسطی و عاقلیتی ظاهر شد و معلوم گشت که پله صورت در ازای  
 پله معنی خفی تمام دارد و قصور عام و عروس با جمال را خال و خال حاجت  
 یحسن من دوجه عن کل قلیل      و عن تکلف ترتیب و ترتیل  
 اهل الکلی جلی لوطفرت به      اغتال عن کل جمیع و تکمیل  
 احسن اصل لادناه و ایسنده      اعناه عن کل وصف تشبیه و تشبیل  
 و آغان از مجلس ادب و محفل علم کردم و دانستم که از جام عوام اعتباری ندارد



و در تفتیش آن سنی ورنه نیارد که العوام کالانها را از ستوران بدایت  
 کردن کار کور است پس بصف اخصر احواس اهل الاختصاص اند هر که  
 ادیب تازی زبان و امام صاحب طلیسان و مفتی مصیب و واعظ طیب دیدم  
 هر یک تقلد منصبی و متغافل منسبی هر یک مقتدای جماعتی و پیشوای صناعی  
 از پیران متطلس و جوانان ملتس و واعظان شیرین زبان و مناظران تلوین  
 و مدرسان معتبر و فقیهان مشهور و متجران درجه نقوی و مبرران قدم  
 نقوی هر یک از غایت ترفع و قدر رنج صاحب بزرگ و صاحب صدر و صوفیان  
 صاحب مجاهدت و صافیان صاحب شاهد و مجردان کوی طریقت و مفردان  
 راه حقیقت همون با برید صافی دم همه شبلی همه عمر بزرگم  
 و چون مجمع خاندان نبوت و مترقان نبوت و ابوت نکر سیستم ساداتی را دیدم  
 با سلاف خود مقتدی و بانوار اجداد خود مهندی هر یک از نصاب و منصب  
 نبوت میراث خواری گشته و کیسه دار شدن بعضی در معرض ریاست و بعضی در محنت  
 سیاست جمعی از ایشان اغنیاء من النعمت و فونی اسخیا ببلان تکلف  
 هر یکی چون سبزه ثابت رای مه یکی چون ستاره راه نمای  
 طبعشان در کرم بهانه طلب لفظشان در حدیث جان افزای  
 مایه دار سخا و علم علی نادکار رسول بار خدا بی  
 و چون خلوت خانه زهاد و عباد را با فتم خاملان کوی و قار و علم و بیایان در پای

علم و علم دیدم هستی هر دو عالم در باخته و با سر پای نیستی بساخته منتهی در  
 روی زن و دنیا را پشت پای زن علم و نیازی بر فلک افراشته و جدیده نیز این بر سنگ  
 کاشته کرم نازان عرصه تجرید پاک بازاران رسته افلاس  
 بهستان شوق و خور و طوب همه ستان عشق و کاس  
 محوی رخ گاه و روح افزای محو کل تان روی و کرم افلاس  
 پس لقمه حله خفنگان و مرحله نهفتگان بگذر که نقیاری این سبزه و رقبای این  
 سماء ایستاد جندان مزار متبرک و ریاض مبارک شاهد کردم و از شهدا  
 و سعدا و اولیا و اصغیا و عظماء و علما دیدم که در گذرند کانی بر طایر نیسان  
 نهادم و مدتی در تن و بوی از افتاد غرور و صنها بهشت از ان خال و خشت  
 مشاهده کردم و چون از فرض و نافع بیدار خمر رسته عوام را دیدم و مجمع  
 اقوام گذر کردم به طرف که شنیدم گفتی که واسطه قلا و شه اخلاص  
 و موضع اجتماع و انتجاع از غایت از جام اقدام و اقدام را مطابق بود و انعام  
 مراندام را معانی همه قدیها ان یکدیگر منشکر و همه سینها برشته تاملی تمام لایق  
 قمار سابقان عصا و لاجقان شدن صوفی و ان همه را زانویه در کنار یکدیگر و تری دار  
 همه را دست در شلوان یکدیگر و چون و ملخ در سم امخته و هر یک در کسب و کار  
 نکر و کرا و خسته چون دشت عرفات و مجمع عرصات عابد و عاصی و دانی و قاضی  
 و افاق و علایق و خطای و بطای ادریم بسته و پیوسته بعضی چون قامت سگرو



مقابله و بعضی چون قدس نور علامه دار جمعی چون کلین در لباس نکات  
و فعی چون ارغوان در ثیاب تصلف بر هر فدی لاله خساری بر هر طرف  
مشک عذاری

شهرشان در خوشی جو خلد برین رویشان زر گشتی جو چور العین  
تیوه ار و نشان بدور و نجوم خیره از زلفشان زبان زمین  
همه را راسته بر یور سنت و جماعت و محلی کلیه بلاغت و براءت حنیفیان  
یک رنگ و متدینان یکسنگ بوی بد عطر انشام ایشان کداری نه خیال  
خلاف و خیانت از سینه ایشان مفرای نه لوح توحید در مهد عهد زبر  
کرده درج در اوامر و نواهی چون قماط طغیان خود بچیدن عروس شهر عوا  
کو شوار و قلب امد و از عالم صلب در دین صلب رفته و این خود وصف حال  
و نعت اهل مجال و قصه دستار بندان و فسانه فرزندان بودگی  
گفته شد که سخن از قسم دوم نهمتنی تا لفتنی و در این حدیث استغفنی  
حکایت محققان تقی حال در بر لهال شاید راند و نعت موی و روی

قال

محبان عصمت برنا چرخان نیاید خواند  
دع ذکر هفت فی التذکار اقامت وللتذکر انمان و اوقات  
فغند هفت من بدینو جانب و بین من لای هوی مخافات  
که اگر و حمار در نظم ان قوای نشینند نقاد قرینت صحرای فضیلت افتد

کی عشق یکد فروش دین از بنا گوش باز شناسد صرح بطریق دین ثابت  
کذب بطریق شنیدن همان ثابت کذب که عند لب عشق بر کلین سمع و بصیر کیان  
نوارند و بدام سماع و نظر یکسان گرفتار اید کی با دلیر سمع چون اید بصیر در  
قبول فوج عشق هم صبوحه فان العشق اوله جدت و اگر در این سخن  
بار شود ترسم که رشته این سخن دراز شود و قامت مقالات بسامت و ملائک ناید  
از طبع ملول و جهان بر شام کین قصه بشرح گفت و ننوادم  
گفتم کی جسم بد از خال کال این شهر مکفوف باد و دست نوایب مصایب مصروف  
و چون از نظر اعتبار بحر اختیار امد و در اختلاف چهار فصل و در بوی بحر  
و وصل هر یک امتحان کردم بمدار فوق طریق و یارغان و دوست یکبوت و صدق  
صادق و خلیل موافق با یستم در اشای این حال این مقالات بر رنان بر اند مر  
و این قطعه بر خواند مر

یا ارض بلخ و یار و صات جنات اروضه انت ام ارض السرات  
و یا نکر زکراها علی طرب هات لحدت عن بطایر باهات  
سکان مرقرها رفط مکرمة لا یخلون علی العما باقوات  
و اینا سرت من شام و من لمن باق علیک مدی الدینا الحیات  
و مدتی در رتاع شهر میمون و رباع میایون بودم ساعتی مضیف تازه و  
و شی میزبان خوش کوی بودی و از تنم و اسایش که داشتم نداشتم که در خانه

در این حدیث استغفنی  
در این حدیث استغفنی



و احیاء خوشم و نریل حلیف ستانه خوش

حسب بلد تم داری و ساکنها - جیران سیتی و اعلاهی احوالی  
اصححت فیهم عظیم القدر و ذا خطر و رخت فیهم رخی العیش و الیاس  
و چون بدت سالی در جنین جالی بسر آوردم من سفر قلمه در دست کرم و چون  
مولودی که از مادر ماند و خون مولوی که از سار و بالین ماند عیسی شد  
و تلخ و سینه بر شوق دوستان بلخ دل از شمار انگشت بیرون و قلم از زبان بیرون  
قدی جو کمان ز بهر یاران جفته جاز و دلی اش نم نقشه  
نرفته ز منزل عمر بران صدمیل و زدن خیال و توان یافته  
می رفته و بازمی نگریم و از فرقت ان خال پاک می گریسم و عقیدت انک چون از سفر  
کرخ محلات بلخ باز رسم میخیمه اقامت اهلبین کنم و خلوت خانه لحد در خاک  
این زمین کنم و باقی عمر در ان نصرت و خضرت گذرانم و نصر میجو میجو که نماز  
و نماز کنم بر خوانم و چون بر سوال ان عمریت در عهد منازل تخفتم و خاک مرا حل  
برافتم و از قبته ثلاثه السلام ندیده شافتم و لذات برکات از نیافتم و چون  
موسم حج آمد بار فقه کرام روی شعله احرام نهادم و شطرنجی چهار و تقبل  
احجار و طواف حرم و غسل زمزم بجای آوردم و ان محرمات کردم و خوردن  
استغفار کردم و ان کباب و صغیر اعتدال جستم و ان باخا خال طیب طیب را نایت  
کردم و در ابرها خانه عمر را عمارت کردم و خال و ضمه مقدسه با کمال دیدن

ساحتم و از مرض و غل این خدمت ببرد ختم کفتم بیت المقدس با مرقد و مصلح  
انبیاست و بیت و مقبل اصنیاست که زنی کمبود از خال نورانی و تراب روحانی  
سفری کنم کی باشد کی لثام انام از جهنم و قاحت من بخیزد و غبار خطیات  
از جلد نامد بوج من فرویزد ان بغیت نیز سیر الاقدام و جود الزمام میسر گشت و در  
اشای از بقود و قیام و مسیر و مقام دو سال تمام این جاده منور را نروان اخضر  
و اغبر خال افلاک را بسمود و در نوبت خورشید صاحب علی بنقطه هل سید و انار  
سعود و نجوس بواسطه کوس و خون ابر قاهران مقهور و جباران مجبور در عالم ظاهر  
شد کاه عام فریغ غمی گریست و کاه برق رسی نه طرب خند کاه بلبل مقبول  
در وصل کل مداحی می کرد و کاه راع ملول در فراق باغ نوا می افزود  
که شمش در اقامت و کله بداد مسیر که برق در تبسم و کله ابر کربست  
و اندر دستان هر که از رفت ان باند و اندر زقان خلق که از مردن برست  
ایز احیوی کوه و انرا امل درار ارا حباب بجه و اس را شمار نیست  
اشکال بوالعجب همه در یکد زده کس در همان بدان که غرض میاست  
کفتم نباید که مان طول و عرض بیون شوند ویراهن عمر فرسوده شود و خیال عشق  
بلخیان بحر بی راه و منزل رسید و بسوسه بسرا لیل در آمدن اعتبار بصوب  
صواب باز تا فتم و رفیق چند در ان راه باز یافتیم دست مرا فقت در کردن موافقت  
استان کردم روی بصوب فراسان نهادم و چون بشیران ولایت رسیدم ان و آن



دیگر کون حکایت شنیدم و من سیال الرکبان عن کل غایب  
 فلا بد ان بلی بشیر لونا عیا ثقات و روات خبر دادند که مشتاکم مقصد  
 هم مقصود نه بر خط غمید گذشت است و ایام نوشته ان همه نسیمها بسوی مها  
 بدل است و ان همه شکرها بسوی معوض گشت از راجحین برساتین بخیران نیست  
 و ان اقداح افراح در سر هن غار نیست معشوقه را در لباس خولری و حجامه  
 سوکواری نشاید دید و مرج و مرتج باران در ان خلکان در ای نشاید کرد  
 امین ام او فدیته لم تکلم کتم چشم بد کدام ناظر بران راجح ناضر باز  
 خورن و کدام سوا اتفاق لیس نظام و اتساق را ان هم جزا کرد که غنای جوی طوق  
 چندان زمانه جنس ان تعریف بسیار است و امثال این دست بر دهن شمار  
 وان الدهر طلام غشوم لیس البیان کالعیان

بران تابدانی و پروتایی که ذکر غایب لرقله معاویت سر روی براه نهاد و عاز  
 تعریف بقاید قضا داد و منزل منزل در طلب ان مقصود مفقود می مذر  
 تا بدروان ان هر م کوم و خال پاک و ترتب بارتب رسیدم ان همه اشجار و اعراض  
 منکوس دیدم و ان همه احوال را معلوس باقیم نسیم سحر نکبت کل طری و بنفشه طری  
 نداشت و در لاله صحرائ طراوت و رعنائ نبود نه در من سعی رایج طبعی بود و نه  
 در کل بهار نانه تاری سباع در ان راج خانه کرن و جوش در ان بقاع اشیانه  
 گرن قصور خالیه او چون فتور بالیه بحال جلال موضوع اعتبار گشته و ساکن

معالم چون اما لن بدوم منزل لرخال و انتقال گشت کعم لپی مشت مند بران  
 و در و ان مخیران قد طول الی الدهر و سوار بهارا و انال الی الی و نهارا  
 چون هزار و دیار و خانه و عقار و دوستان قدیم و یاران کرام گذر کردم ان بسیار  
 اندک و ار هر ادبکی بار نیافتم و انز که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و همه محزونان  
 شربت زهر بودند بعضی در بنجه ستمکاران و بعضی در شکنجه ناسمواران و متنعان  
 در صوت کدای و همه متقرزان در لباس شاوای معهوران صدنت نوایب  
 و مجبوران سبب مصایب تار و زری در ان تکر بوی و جبت و جوی تخلی ان محلات  
 و طریقه ان مشرعات رسیدم جمعی دیدم هنر شات نقش ان یکد یاد دور و رنجور  
 و مهاجور کرده امند و باری نولان بر سر نیز و راج ایستان در لیل اطلال و نکرهیت و بران  
 احوال با احوال و کربت ان بیت را روایت کرد

هی دراکه و الطرفا و البان مخبرات بان القوم قد بانوا  
 فلت ادر یو خیر القول صدقه خان الزمان علیهم ام هم خانوا  
 یارب کف اجابه و این شعر فافر سلامی علیهم انیا کانوا

بسو کمت لوی جوان مسافر ها نا که در قد میر ایام با این شعر حرام عشق باخته  
 و درین میدان سبب تاخته اگر وقتی درین اما کن خوش خندیدن امروز درین مکان  
 زار یکری که مهرباران در صفا و صفات برید این و عهد دوستان بعد  
 از وفات ظاهر شود درین خاستان که نکره هر از نکان ستان سرور است



و درین خالی گاهی نیری هراس سر و منوی قد مور و خد پیش خطه است در هر قدم  
 زلف مثل بویست و در هر بدستی خد ما روی هر خزان که این که می بینی اشیا نه  
 سلو قست و خانه خلوت بود ت روی بر خاک نه ناسیم عهد شامت شد و گذر  
 دل سماع کن تا او ان مرحبا بالضيوف و اهلا بالافئوخ بستر شد در هر کام  
 این خاک جای پدید نیست و در هر قدم بجای فایده سراسر این پرانه موضع هر جهان  
 و محل سماع و ترانه بودست این همه خارها را کل رخسارها بر دمیدست و این  
 عکسها از بود و تار زلفها بر هم ننید است بعضی از این ذوایا مساجد متبرک است  
 و بعضی از این جنایا معابد مبارک اینجا که بای نهی سجد گاه زاهدانست و اینجا که نظر  
 کنی بازی جای شاهد بن هزار شاهد درین خاک شهید است و هزار عابد درین بسته  
 عبید است بی جوان اگر سر این دین و شنید دار به بنشین تا ماتی بدایم و حتی  
 بگذاریم و من بر خاک خفته را مدامی و برین اطلال رفته را نواحی بکنیم و اگر نه غش  
 شیدا بکن و بر خیز رعنا بکن که غم صبا چو غلام رواجی در زمانه است از نو جوان  
 براند      رفت بالدیار فان هن قفار کم افترت بعد الانسیر دیار  
 ذکر و نواری شیو بشینه قل قناین بشینه و نوار

کفتم پشخا این صحن خست بدین محله و این صحن چست بدین محله کفتم از این باب  
 نواب این چنین مصایب بسیار زان است و دور کنی و چون عالم این چنین عطیات  
 ناموفق به شمار دادست

نکبت آخر موقوف علی دین      و لیست اول موقوف جلال

کفتم مرید درو حمر و مدر را کبا شی که بس سوخته و افروخته کفتم مرعات عهد یار  
 خفته و دوستان روی نهفته در شریعت و طبیعت مندوب و محبوبست هر کس را  
 غم و وار جفوق بمالحت دامن نلبدن کریم میزدن خاک این خطه مکتب و ملعب من  
 بودست و مربع و مربع این دیار عرصه بازی و میدان است تازی من بود است  
 ای باب کرم و آلیا بفر درین خاک در طی کفن و فاکشد اند و از کدش چو اشد شربت  
 فنا جسته اند اگر غایب اید کمرشان حاضر نیست و اگر مرده اند نامشان  
 رفت است بس این برتها چشم کریان و دل بریان و کفنا در نکر لهر و کفنا آوردی کفتم

و کت صحنه العین حق      قبیل مواقع القدر للتاج  
 رجب الريح اهله المغنا      نصير الود من صالحة الاقاج  
 نغنا في ظلال العيش دهر      المظلل الدواح من الصباح  
 وقد ودعنا والقلب ياك      وفي الاكباد انار الجراح  
 و کم غادرت فیه من جهان      و کم ودعت فیه من ملاج  
 و کم عین ملحة للآفة      و کم خد مقبله السواج

و چون این ابیات لطیف بر خواند نعر چند برزد و دران اطلال بالی و رسوم  
 جوا بد کام برداشت و خون خاک را بکذاشت و بعد از آن بکرات و نرات بران مزار  
 رسیدم و آن بریدم نواح را اثر ندینم و خبر نشنیدم



منقول من نثر شذکی بران پیرمال خوردن در مشید فک الوالعجب چه کرده  
در کاس روزگار کجاید نوشتن زهر در کاسه بهر کجا خوردن کجایم کرد

## المنامة السبایة عشر فی الجنون

حکایت کرد مراد دلی کی دل محبت او نیازی داشت و جان بصحت او اهتران  
که وقتی از اوقات که دور سبایا چون سیم صبا بود گشت و فواش روز و شب  
فرش عیش و طرب در نوشت و آن توان عارض رزوی شد و تا خانه جوان  
خسوف کرد بیری شد و مثل جوانی بکا نور بیری محجوب گشت و موی فیری  
بیاض پاری معشوق شد و شب جوان را صبح روز بیری بدید و لشکر  
زنک از شباهنوم روم بدید

اطراف عاری که جو بر غراب بود ان زنک زیر رخ جوان افرازان شد  
و آن جامه صبا که بختی طراز بود از دست روزگار رباحی طراز شد  
و آن خضر و شباهن که بابرک ساز بود از کز و فرجاد نه نکر ساز شد  
و اکنون فاله شام جوان صبح کرد شهباز در رخ چون شب یلدا در شد

رخ مجازی کی مراد بختی طراز عیش حقیقی که مراد مجاز شد  
با خود گفته لا عیب قبل العیب و لا عذر بعد العذر بعد بیری عز بند  
نبود که فرون صدها رشتاب در کی نیست و و رای شید رنگی نه کی باد  
بیری که به شتاب کرد جوان را در نیاید و گفته حکایت که زهر جوان از راح

بلع اللعاب

بیش سرور ترست و رواج جناح جوان از مصباح صباح بیری بر نور ترکه ان سواد  
خون شاید بیری سارند داشت و این سباض چون افاب طوف سوزید است  
عیبیت در مشید عالم درون زک غنیت فی ثباب بختی درون عظیم  
خودان زمان کجاست نثر را عیش سستی بود هم دم و بیکر بند ندیم  
عهدی کی می نشاند درخت صبا شرفتی که می وزید زیاد صبا نسیم  
آنکه که بود عیش خلاعت سیه طرار و آن دم که بود عهد جوانی سیه کلیم  
زان پس از درخت جوانی و کودکی در جامه مشک لب همی رختی مقیم  
اکنون بوقت آنک دم شانه سوزی در سانه می بدید و شوشه هار سیم  
عذار العز فی خلک الجمداد و عیش الطیش فی جبر السواد

ولولای السواد من التباى لما دجت عیون بالسواد  
دایتم که دو اغذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار خواستم کی  
زهر کباب را بتوبه تر پاک کنم و تن الون را بفصل اب رزم پاک کنم زاده را چله  
برست او ردم و با فافله روی براه کردم

و قلت اقم بام القری ففیها کل نزیل قوی واقضم ظمیر اللی باللی  
والامیر و اقبل کسر القری و چون عاشقان بر روی و چون دل شکنان در تنک  
رپوی می رفتن و منازل متبرک و مراحل مبارک بدین و مژه می رفتن و شید  
بدین غمخیزی کردم و اسمار را با اختیار مستخرج کردم و تا شهر همدان ای افزار

خجانه



جز نبینون نکریم و عزم اقامت و سکون نکریم اما چون بلاد امن و سلامت دیدیم ازین  
 اقامت کوردم تا طبع بدان شهر کشایشه یابد و مطیة النفس سایشی و عالم هنوز  
 رسی داشته جهان هنوز نضر طبعی که هم زوری جز از نواب صیلوله کنم و درین  
 قیلوله کنم و ندرستور انرا میعاد بار نهادن و وقت بهار دادن غم باش مصمم گشت  
 و لی اقامت حکم گشت غم طوف و گشت کردیم و روی بهار و دشت آوردیم هر روز  
 ازین صید تان بدر و انچه شدیم و هر دم در جستجوی بختی و کوی تار و زی  
 جمعی دیدیم بسیار و خلقی در شمار صوفی معاینه و دیدند و بایکدی که گفتند و شنیدند  
 و معلوم می شد که دویدند از سبب جیت و در آن یکدیگر بوی عجب حبس نابری را  
 مکی شه کشیدم و صوت حال از وی برسیدم گفت اینجا بر نایست که مدتی  
 عرق سودا است و امروز بیکار نی شیدا سدمت و علامات عشق بروی پیدا  
 شدست و بعد از آنکه سیاری بندش دادند و ضرورت بندش بر نهادند  
 چون نکارستان در بیمارستان نشسته است و دست و پای بغل و بند بست  
 و بواسطه بند عشق از همه بندها رسته روی و لی به آخرت آوردیم و قضا  
 از بقعه کردیم چون بدان بنا میابون و خال مبارک متبرک نمون رسیدیم و بای  
 از آستانه در میان نهادیم حتی دیدیم لطیف نهاده و بر نای طریف بروی نشسته  
 مدد و شوق خاموش متفکر و متحیر و متغیر دیدیم از وی ترغیب ایالت دیدیم و بدماغ  
 از وی بوی اصالت رسیدیم در قید و انکال و دست در سلسله و اغلال

این جذبت را  
 شکی چون مرورید رعارض چون که های بارید و ازین دلداز با و از نرمی  
 نیمی گفت با غالب الشوق و انشاء اغلال لا ترجمین فمثل مشرب غالی  
 هذا الخلق الا که احتسار دمی ناشی و هوا که عاشق غالی  
 همه عالم حشر و ریت و لا مابودی اگر پیراهن وصل تو بر باد مابودی  
 اگر شایسته بند تو بودی بای من یکدم سرگردون گردند و بر روی مابودی  
 چنان سودای و مجنون غلبه عاشق گشت اگر وصل تو یکدم سرسوزنی مابودی  
 ز کوه انگری بونی شکستی صد گشتی کران گشتی دمی در موج چای مابودی  
 غم روز نور و روی غم ز غمها بیدارید اگر فیض غم از غم غمها مابودی  
 سرخس با معنی زار یک چشم باز کرد و در میان دست بس یکراهمی دید و روی هر یک  
 نوش و خندید و چون جسم من انداخت بکسر این دل مرا شناخت کشتی بهر باشای  
 دل در آشیانه آمدی یا چون دیگران بخانه دیوانه اندی که می توان محنت  
 بان دلها سکاکی نیست و در سیمار تو دیوانی از صبح جالت ناسنون است تا بن جبه  
 مالت بهر دای ارغفل و شیار تر خانه صبر چرا پر داخدا و ای از روح سبکبار تو باند کز  
 بر ساخته گفت شش سلاسل و قیود مکافات تجا و زحد و دست هر کبای از این  
 سلامت برون مهاد با ملامت و بند غم منش باید کشید و این تر سخت که حکما  
 نمیتواند چون بای از اندان کلیم بگذرد سر بای دی و بهمنش بهر زحد حرم و قد  
 نغمه مرد است هر بای که در راه ارادت این و از حد کلیم زیادت این بندش کنند

ترجمین

حفظ اشعار



و بجای این بود لاذ فرسندند شکستد چنان دلم که آرن را چه بوی نبرد و در جبار  
 کوی نبرد ما باری درس غم شادمانه ام و در بند در بند تکرانه  
 جان کسب که او را بجز نبرد تو کشد تن کسب که اسب کند تو کشد  
 در ستم جو کمانها بلند تو کشد برای دهم بوسه که بند تو کشد  
 پس گفت ای پیر سر اجنون فنون و العاشق زبون دانسته و دریافت ابر و مفت  
 توانسته و اگر ندانی ردای تکر سبک ساز خنوت بشکنی ترفع و تقدیر کوذ کوازی را  
 تعام بشین تا از مجاین میانستان قنایر استان یا موزی الجنون فنون جنون را  
 دقت رفیق سیاه است بداند نوعی لرغلت مکی است و نوعی منجاک و جنبی لرز ممر  
 و منقوس است و جنبی مهلاک بعضی موجب سکون و قرار است و بعضی موجب اضطراب و  
 هیچ علت جنین شب و زوایا و عقد و خیایان دارد و العاشق زبون است که هر که  
 با سروان آیمت عشق گرفتند سخن عالمیان و سخنه ادمیان کردند الزون هفت لا  
 شیخی خیالی فرسند شدن و بجای در بند شد و سبابت زبونیت و غایت تلویف  
 فرسندم آریال سبالت بینم و در عمری شیخی خیالت بینم و ندانسته کی لکرجه  
 هشاری مقرضلا است دیوانگی مندر عقلاست که اندک از محبت عقل بهره پذیرد  
 عقل حکیم که بوزد با عقیده دیوانگی نشستن به از اندک بهره عقل بر خود بیستن اگر  
 کمال هارنه عقل نشناختندی عصا را ناکو و راس بر شرف عقل ساختندی  
 تا عشق و عقل داد و بجا کنیم من عاشق خال کوی دیوانگیم

از خنوت مدعیان عالم عقل جز در خرنی دلی قتل نتوان کرد و از لیسافروشان خرنی  
 جز در کج افلاک خونی نتوان کرخت  
 الی کم تراعی العقل و الجذ و الحی فواد بدکر العامر بده مفتون  
 و یامدغی العقل للبرزخ الوری الا فاجنب دلوک اندک منبوت  
 و لما رابت العقل اخاف سبدن تجانبت حق انی منبوت  
 از کوی عقل بگرد و دیوانگی کرین با سوت هفت هجائی کرین  
 خوانی که اشناسوی با هر لغم از هر چه عقل گویند بیگانه کرین  
 ماند که رخ سنی در خرنی کرین خوانی که غم بنوشی فریاد کرین  
 بر گفت ای پیر بداند صورت این بندگی می بجی علت نواخت و تشریف است و طارق علم  
 تخفیف است که ناسخ بندها و تکلیف است هر که این بند تشریف بر نهادند هر از بند  
 تکلیف از وی فرو کشادند لا یجمع الله بین الخسوف و الکسوف بر هر پای کی  
 این بند مخالف طبیعت بگاشند قد بند شریعت از وی برداشند که و منج بند بر اقدام  
 و با رفق قلم احکام برابری و فقه که یکدل دو کز بند کشد و یکبای دو بند برد ان الله  
 لا یظلم شیئاً ذرة یکایت شود لکن بندش تر کنی نشا دین بند اندک که از بندش تر کنی  
 در دین بر افراشته صدی ده عهد هر روز بران پای که بندش تر کنی  
 ایند برای تاجدایان بند سلسله بر کمرن عیاران بندند که هر که از جنس تاجی بر سر  
 نشاند چنین بندی بر پای نباید شیر را که اگر اسیر کنند غنچه تبار بخیر کنند



همه چهار سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیر است سلسله شوق به سلسله طوق  
 زان روز که باشوق تو در سوختم چون فاخته با طوق تو خود کردم  
 حکمتی نام و دقیقه عاقل است در نهادن بند پیرین قدمها بر بند و جویند را  
 سار کوی عشق سخت زبان در گفت و گوی این بر قدم در تن و بوی این قدم اول  
 قدم گفت و گوست که العشق اوله تذکره بسیمت محبت باز این که العشق اخیره  
 تفکر و چون صوب صواب رسید شد و منازل راه به نعلین سابل زبان بر قدم  
 انظار این و قدم سیاح در یادیه کار آید در آثار ان حیرت ندر عالم غریب در آید  
 که بند و زنجیر شریسته دارین و عمان و کیش هسته دارین کی محیط دنیا و سبط  
 کبیتی توسع گزارد قدم عاشقان ندارد و ان کام به عاقلان در سباط ناله بهانه نکند  
 که عالم عشق عالم مشاهده است و هر قدم مجاهد در یک قدم مجاهد نرسد می  
 کلیم علیه السلام تا در تب مجاهدت گرفت در جهل فرستاد بهل آید و روز دعوت  
 مکالت قدم عشق مشاهده می نماید هفتصد و هشتاد و هشت کام می آید انجا  
 در عالم طبعی مشغله خال کران باری که و انجا در عالم انش عشق مشغله دارین  
 ان آنت من جانب الطور نارا

چون باد بفرمان تو نوشیم ز بند آخر در مجلس با جریعه با جام نباید  
 و ان روز که خوانند تو باشی همه دنیا در پیش و پیران تو یک کام نیاید  
 در آب تو غرقه شده جز سوخته نبود و از انش تو سوخته جز خام نیاید

در حلقه کلام تو صد باشد افزون ز انصیا که در حلقه صد نام نباید  
 چون ان بهر با کف روی ان با بهفت و از انجا که بود بر خاست و بگوشه خلوتی ایست  
 و چون از سفر حجاز باز گشتم هم بر ان خطه نداشتیم بر سیدم که ان دیوانه هشیار و محنون  
 شهر بن کفار گجاشد و علت سودای او طایفه شیذای او با او چه کرد گفتند ان دیوانه  
 له می جوی دیکه را و عجز عقل نقل کرد و ان خانه دیوانگی بله فرزانگی باز آمد گفتیم  
 ما احسن هذا الخبر و اما اطیب هذا الثمر و بعد از ان ندانستم کی رخت غریب  
 گجاشد و بای افزان کربت گجاشد

باجر خ تند و دهر و نیش گجاشید و احداث دور و جرح نکلوش گجاشید  
 غش گجاشد و بهر گجاشید عشق گجاشید و جونی گجاشید  
**المقام السابع عشر في المناظر بين الزاوي واللاطي**  
 حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوت داشت و صفت فتوت که وقتی از اوقات  
 در اطراف عذار غار بود و کوی جوانی ساغ در دور سودای جویان شب و روز  
 هم و غنیمت نغمه خاطر به روز کردیم و از نور اسان روی یک اسان نهادیم دلی  
 بر طرب و سر به طلب بر عصا سیاحت متکی و ان عالم پر وقاحت منشی  
 فسرته طلب الارزاق و القسیم سجنای علی الوجه لامشیا علی القدم  
 فلنا بانی اذا ما سرت مد لجنا اذ كنت متيه قلب كان في العدم  
 چون در ان رباغ و جاسغ و انوار و ان هار و با سوهام و بجنودم شهری دیدیم بر انجم



در عرصه یافتن پروری و حور دهر کای دل را یی و بر هر غرقه طرفه و در هر قری  
 صیغه کتم بکر عجبم دل خلد بر بنای دیدم و یابیدی از درها هشت رسیدم  
 و در عکس رخ بتان تاناری صد گلشن و لاله زاری دیدم  
 بر خال زمین نکاری دیدم در این و دی بهاری دیدم  
 برف و عذار هر سه سردی هر روزی بسیار می دیدم با خود گفتی  
 دل را با این خال امیرشی بایستی و از راه غلغله آویزشی بایستی که جهان مجازی برفت  
 عشق بازی نشاید بودیش از آنک بیان کافور بسواد از منشور بدید و با شیر بچ  
 صادق بردیا جیران شب غاسق بند که عشق تاه رویان از سیاه مویان خوبتر آید  
 و مهر خوشید خندان از مستوی قدان در دست بود

فلبس تحسن من شارب عارینه مشی المجاہدین في اواب صیانی  
 وليس بعد اشتعال الشیب مطمعة فبادروا لحظوظ النفس احوالی  
 و طارقات نذر الشیب ان نزلت یفرعن روضه اللذات طانی  
 و من حذار بیان الشیب فی لمی کا الطبی تریر منه ظنبت للبال  
 کتم بش از آنک این صبح از میان شام بر آید و من صبح از حجاب غمام روی نماید  
 دستی بر نیم و نخوتی بر بساط قلند ر کم ز نیم و با ماد روی در تنیم و با شکسته موی  
 در شکیم و عقل صاف را عقال بر نیم و نفس هر یس را اشکال بردایم چون این غم در دست  
 کرم و عود خلاعت سست کرم و اسباب هتک حبت کرم کتم اول ماری تعبیر یاری

انکس  
 در این و دی بهاری دیدم

شرط که خلا، خبت و علما این حدیث را درین شیوه مختلف و در نزد و صنعت  
 ناموتند اختلاف بسیار است و کلمه کوی به شمار شیخ ابن نواس را در باب  
 ملتی دیگر است و امیر ابو فراس را درین کوی علی دیگران یکی سخن از معجز و کوی را  
 و کوی را و این دیگر راه کلاه و دستاره بود فوجی از بقایا یقوم لوط این مذهب را به  
 یکتا و قوی از درت داود دیگر مذهب را قوت می دهند و شریعت محمد علیه السلام  
 کی ناسخ شرایع و مبطل طبایع است جاده این راه می نماید و بامرتا کجوتکثر و امی فرماید  
 و قرآن مجید گاه چو مقصود است را ترتیب می دهد و گاه بفرمان و ولیدان ترغیب  
 می کند پس درین معنی اختیاری بایستی و اتباع صاحب سر اختیار بایستی تا قدم  
 دوم در ندامت نباید کشید و غمیم غرامت را نباید دید که قدم اول این حدیث بر  
 حال اختیار است و قدم دوم در انشراح اعتبار مصلحت و عافیت با این اشیاء اشتباه اند  
 و عقل و خرد درین بسته روی ندارد بتمار این بار به این باید خورد و تدریس این کار به این  
 مایند کرد و از شب از قاف من روح تا کربان صباح در ارق این فکر و در عرق این حیرت  
 بودم و چون نسیم سحر صافی بر مرکب طوافی نشست برخاستم و طلب این حدیث را بسیار استم  
 تا کجا دانای یام که از وی روی طلبم یا شنیدای بسم که از وی شفا یجویم تا بر رسیدم  
 بن بسته بر آزان و مجمع طنز از آن دیدم بر کوی شد دو کاه به پیری جوانی بر قدم گفت و کوی  
 ایستاد و زیبا نهاده صبح رساند می گفت ای کاهان شاعر شریعت ولیم بنگارن مرزیه  
 طبیعت برنی قوم لوط رفیق و کل سعت را بخار بدعت نهفتن نه سنت دین دار است



وند بادت هشیاران از روضه نسل و هشت منزله روشت و فرشت فروامدن  
 بعض ضلالت و عین جهالت است این انتم من النام القود المور دات اخذ و این  
 انتم من الحرد الجبد و يجوز العین این انتم من دوات الذرایب و البیض الثرایب بجایید  
 شما از بری برویانی که افساس عاشق و نه هوش است و ثریا ندیم کوس ایشان  
 هیفا و این خطرت فتنه مایل حور و این نظرت فتنه فائز و القدر الاثر اب  
 روح ناغم و الطرف الاجفان سیف با تر مشتری یا خالک یا ایشان عشق بازی  
 کند و گوشه معجز ایشان باناج ماه طناری کند

همه سمن بران شرح این بر دیان و در کیش ایشان زلبها جوید و در فرشتان  
 ایستاد مشکین مشکین با بر ردها عشرت و بوی و آشا جوشید و مشک و باد و تواران  
 مشک و ابه ایشان بر ناله جبین خند و نسیم جیب ایشان بر غبار و عو مجرب  
 از عتاب محضوب ایشان هر اردل در خضاب خون و بر زکمر قنار ایشان هر لجان  
 شیرین مفتون برادر عشق ایشان ز نار مغانه در میار سببه و اختیار در مهر ایشان مهر  
 دهنه فتنه هاروت و ماروت یکی از نشانها ایشان و جاد شده او در جالوت یکی  
 از فساها ایشان با فساد که کاملان درین ایشان اند و ضعیفای که اقویا در کنند

ایستاد همه نیربان تلخ جواب همه ای اهوان افرو جسم  
 زلف رخشان و مشک و گل ساعد و ساقشان جوییم و جوییم  
 بدرشان از خور و نه در شعر شمشان و کسوف و در شمش

همه از از حجت جنین در میان اعراضت بروی جای غرامت و اعتراضت خون بخار  
 این سخن مصد دماغ تر که طبع از اختیار ملت شاهد بازان توفی که کفتم  
 بر فضایی این معالفت و جوی این لال این نه نه کد اشتی است از این هفت  
 دست بد اشتی پس چون سخن بیربایان سید و نبیت سخن جوان سید بر پای  
 خاست و دیباجه سخن مبارک است و عینه عبارت تر اینها و برداشت و عنان سخن را  
 بگرفت و بگذاشت و گفت ای پیر جهان دین و سخن شنید این قدح نیز چنین معانی نسبت  
 و این شربت خیر شاه نه که از سر خسر سارست و در کاسه مکرر شمار  
 دع ذکر هن فانهن عهد واقصر فمالوا فیات وجود  
 انما اذا جهتین خبیره ملاح الا التوی و صدود

از نصاب نقصان بر لاف خسران نتوانی زد و از جایل شیطان بر سمان نهان  
 شاهد نتوان کرد چند از اختراع و نقل در راه ناقصات دین و عقل نباید کرد  
 که ان دنیا از افات و ان پیدا از مخافات خالی نیست که کل خسار و من غدار  
 ایشان را خارها در است و شراب و صال ایشان را هارها در می همه فتنها عالم سن  
 از کربان چشم فتنان ایشان بر کند و همه ز فتنها استواران غمزه خون فوار  
 ایشان سینه اهرار و دل ابرار و اول فتنه که ملک هشت هشت در سمنان  
 شد بتدبیر جواب بود که دانه بریز و دام نریز و عاقبت و لا تقر با تمام ندید  
 و اول قتل در عالم کون هابل بود که در راه این قال و قیل فرو شد و قطعت



نفسه نکل آخیه و دادی که چهل سال در خلوت خانه مناجات بر نموده اوتار  
 خلق دل جان خلق را صید کرده و بقاقت در شست اوخت از صفت و صوت در  
 دست و بای قوت افتاد و قصه بسر کنعان خود سر دفتر معانیست که اگر نه هایت  
 لولا ان رای برهان ربه بودی بر برافتن عصمت یوسفی نه تار ماندی نه بود  
 و از نصاب عفت نه مایه ماندی و نه سود و اگر نه فتنه ریشه معجز و سودای کوشه جاذبه  
 استان بودی موسی کلیم در عمارت شبانی بنا و تختی و منصب صاحب طوری را  
 با هرقت مردوری نیامخت و اگر نه هوا ابرو و عذار و کوشش و کوششوار استان بوفی این  
 بیغام بر روی مباری بر خود ندریدی و ردای ناتوانی و ردای ناتوانی از فرق ترای  
 بنداختی و ندای مستی الضرر در ندادی کدام حبست و تبلیست بود که نه بهانه استان  
 ابلیس را ساخته شد و کدام بند و دستان بود که نه سودای استان شیطان را ساخته  
 کشت دغ جبران فان لکب اشراک وان من قلب الصب اشراک  
 اذا تاملت ما فیهن من خلق فلیس یجمعها حدس و ادراک  
 کرم ما هندی کرم بروین اند از دردم و اهل نفرینند  
 سبب جنک و نکل و ازارند علت رنج و فرج و کامیابند  
 ناسی عهد و ناقص عهد اند ناقص عقل و ناقص دینند

این انتم من الغلمان المحلین والولدان المخلدین کجا آمد شما از دلبرانی  
 که عطر جان مشک ناگوش استانست و سر بوش افاب کوشه شو بوش استانست

ماه خدا ایشانرا فلک از زمین است و سر و قد ایشانرا جمن از زمین چشام لیوانی روز  
 رزم و جام کیران روز رزم خط ایشان بر نکل نزو ویرالون حوز الف ایشان ببطر نکلف  
 فرسودن سواران مرکب روز رزم و نکار ان مجلس بزم کلاه دارانی که تاجداران  
 غلام ایشانند و صیادانی که شاهان عالم در دلم ایشانند خطبه عشق باری خط  
 بنا کوش ایشانست و صدف ذریعان لعل پر بوش استان

لا الهان در بنفشه کشته نهان لعلشان در شکر بماند دین  
 دل دبا بایان بروز مجلس و بزم جان ستانان بوفت کوشش کین  
 کشته پر کل ز شخصشان پیتر شده بر مه زرویشان بالین  
 مشکان کز شکسته بر لاله سر و شان راست رسته اندر دین

هر که از اشیاء این راه رویان بکوی بهیون کویان خیل کبزد در خور ملامت عاجل و غایت  
 اجل بود چون در اول و آخر این مجادله تأمل کردم و بیزان معقولات و منقولات توکل  
 جستم دست در هر دو ملت زدم و توکل کردم خواستم که با این بیرو جوان بکل زبان هم کاسه  
 و هم خان شوم و در گفت و شنود نم دهان و زقان کردم فود هر دو در عالم نوای سحر  
 کردند و چون خیال از بیداران و خواب از بیداران از من بگرفتند

معلوم من شد که دران بیروان جوان کردن سار کانه کرده است در نهان  
 با هر دو ان چه که فلک عدل یا شتم مرهم و راجه داد بفرمان نوبیازان

المقامه الثامنة عشر في المناظرة بين التوحيد



جنگایت که مراد وی که محرم راجه تا بود و هر چه راجه تا که در اوایل عهد شباب که رنگ  
عارض چون بر غراب بود و بیاض عذار در جامه احتجاب و خوشد که در قصد دل  
داشت و عارض در آن مصیبت سواد سول دانی عذار هنوز فدی بر درون رخسار  
خبری هنوز مثل باکا فور نیاخته بود و سخن بر کل نرخته

الاستقبالان التصانی وایام الحلاعة والشباب  
وعهدا صحت عرسات خدی مطرزة با حجة الغراب

در غلوائی این غلایت و در بدایت این عمایت خواسته که سفری کنم و در اطراف عالم  
نظر کنم و در سیط ملوک کبی بیوم و سیر سافر و تبحر و باز جویم و بر بساط  
بوفامون هامون کام کام بگذرم و رجال عالم را نام نام بستم و در آشنائی که همان روزان  
کنم و از آشنای لیسان اجترار کنم و سفین نه تخمین بدانم که طعم کوس غریب چیست  
و مزاج هر تربت چیست که بر کرد فرگاه طواف کردم و با سر بوشیدگان که مضاف  
کار لکان و بی فرهنگانت

مردا ابر و باد ماید بسوزد که مرفزار و راد بایند بود  
چون کل و لاله در میان خار متبسم نهاد بایند بسوزد  
بدل و طبع نه مال و بیار خرد و کیفیاد بایند بود  
بایند هر خنک بایند نیست در غم هر شاد بایند بود  
در شناسای جیب و عدو ناقدی و سناد ماید بود که در حنا چو آتش در کثر

نفر نشود صاحب قدر و قدر نشود و تا نوا بایش چون بدر ستار از عالمش در صدر  
نوازد علی قدر سعی الزمانه الامانی لحظه طلاب الحجد سیفا ینا نیا  
نور و رفیق نگاه کردم و روی عزمت براه کردم

با خود گفتم که کسل و اسایش نایبها را قلان و ارباب  
بوی دوشیم زلف تو راسته به کس هر دو ظرف نیست برایش

چون کاس شراب در هر کای منزل کردم و از هر زینی چیزی بجای آوردم تا چون راه  
دران بپایند بیلا داهوار رسیدم مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی مهذب و مجرب  
و غربا بسیار و ادبانی شماری صاحب معابد مشهور و رؤیاهار اوتاد و ابرار و خلایا  
مهاجر و انصار مردمان همه بر شهنش استقامت و در لباس سلام و سلامت بر طایفه نفس  
و بخور بخشودم و روزی چند در آن شهر مشهور و بسیار بودم و از حال علمای شهر بر بی پرسیدم  
و از آن فضل هر یک پرسیدم تا از ثقات و اوت شیدم که در این شهر قاضی است متدین  
و در علم و ورع متعین فصلی عیم دارد و خاندان قدیم و با این همه الاجد و نفیخه  
و با خود بنحدر و اگر چه در ابوت هاشمی الاقلست و در نفوت عاصی السلاسل

و ابای و ان کرموا و طابوا و فی الدنیا اصبا و اما انسابوا  
فلت تبشیر فخر الیهم فان یصلهم و هم قرا بوا

با خود گفتم که ما از فانی اختلاف داریم و خود را از دیگر بخشها معاف داریم که مردم  
غریب و افغان بصدای و تلق صاحب قدری جان نیست تحفه بدست کردم و روی



بسری قاضی اوردم چون بدان هریم جاوت و مقام داوری و حصومت رسید  
 جنائی دیدم بشکو و طایفه ابنوه حجاب از میان برداشته و ملحق ترفع و فزاد  
 و سخن وضع و شریف قوی و ضعیف می شنید و در هر یکی برابری نکرد و شریک  
 در قطع خصوصیات می کشید و حیدر و ارافات چکوات می شنید و بی ترب  
 و دانش از تکاملت و محاسنت مراه ساعت کرامتی افزود و بر سر جمع می  
 و از موت حال می پرسید و ارافات و ارچال می شنید و مادر ز صفت مصالحت  
 و مسامحت بودیم در میان از جمع استان مردی زن دیدم درهم افاد و  
 از عرض یکدیگر می شنیدند و کربان جدال یکدیگر می کشیدند و چشم از بار  
 برداشته و راه شرم و ازرم بگذاشته و خلق در شان نظام و در کار ایشان عاقل  
 و عیان تا همچنان با آن او بر شوهر مشغله و رستاخیز و جدال و محال بش تحت  
 قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند قاضی بآنک برایشان زده که این حاجه  
 و سماجت چیست و این بیباکی و ناپاکی و تخرک و تهنک از کجاست مگر این خصوص  
 در خون خطیری است یا در مال کناری عیبت شنوین و گوید و لجاج بهی و محو  
 که لجاج بهی بود و شوم و خصومت بر خیز لوم مرد بر آورد که ایها القاضی این  
 امری است الامور الذین للجهور و حق ام که شعار گشت دارم و حق غریبه  
 از بلاد من و جان من و دین من و دین غریب و جتان من حقوق من واجب رعایت و ذات  
 من لایم عنایت و رضا و محبت من موجب شکر و شکایت

ان امری فی الزمان عجیب و خصمی الذی فی الخصام مرید  
 وانی غریب فی نواحي دیار کم و مثل کل البلاد غریب

از سر

مدی ام از سر صاحب بصاعت و در ادب صاحب بصاعت و مستظهر  
 بر پایه فاعت و از خیر این بر زن محرم و در دست این زن مظلوم قاضی گفت  
 ای مرد ادیب و از هنر صاحب نصاب و نصیب سخن خویش بگوی و مراد خویش  
 بگوی آج گفتیت و پیش از آن گفتیت که تا علت با طبیب نکوی علاج نراند  
 و تا بوی نبض بوی نمایی مزاج نشان شد مرد گفت ای پیرایه غور و ای حاکم جور  
 دانسته که اخذ عده بدعه و لا غرار اضرار این زن مرا بطعمه طمع در دام افکندن  
 و زهر جای نوش در جام افکندن است کذب فرخته است و در عوض داد  
 کهن تسلیم کرده است و وعده نودان جای امیان اینان در میان نهادن است  
 بجای و سوزن در و درون عرض دلگ است در ناسفته گفته است و سفته بود است  
 در راه این عدل کرده است و اشفته بود است شرط سم خیاط بود است و سم رباط امن  
 و قرار بر حلقه خاتمه ان است و در میان هر قه ماته نهادن است غنبت و فرقت  
 مبین ترفیع را در وی راه نیست و ترفع را در گناه بی الجروح قد بر علی ضابط

جزق قد عز علی الراغ ترکبه وعد داد داد بیار  
 نکریم طعمه کرده بود نمید عوض در زمین نمود شبیه  
 دل ز زمین سید بشیر نازنا گفته گفته بود همنور



در ناسفته سفته آمدنیز نبت انان ناسر و بایان بچو امیان خلق عرب  
 و اگر خواهی که بدانی بدین البیان دست در کن و باین نا حقیقت شود که هر  
 و نابود می جویم چون مرد سخن خوش تمام کرد قاضی را یی خصم دیگر او را که  
 زن از چه بد معاملتی زن بجا ملتی لا تبع ما لیس عندک در غرر و بر ویر ج  
 کوشی و جازی که نداری جرافروشی نکال از کال بر تو واجبست و غلامت و ملامت  
 بر تو لازم تا نیز حق باطل نبوشی و درین جای دست نفروشی زن گفته  
 ای قاضی خطه مسلمان لا نقض لاحد الخصمین حتی تسمع کلام الشاکی  
 این دعوی را روی و راضی باین و این تهدید و وعید را کنایه باین می  
 حالت مستنکر و ابیح می گوید قولیت منکر و البیته علی المدعی و البیان  
 علی من انکر این همه کفرها نغراست و این همه سفرتها تو و پریش از کل در غنچه  
 با کیه ترم و از دزد در صرف دوشین تر هیچ دست بد و نیم من نه سینه است  
 و هیچ الف لیم من رسیدن است ایمان نیست ناکشاد و کلیه است مهر بن نهان  
 حجر است درین سمار بسته و حقه است سرش استوار بسته هیچ حاجتی که از آن  
 که بطواف نکرد است و هیچ غازی در نغمه صاف نکرد است که راه بند  
 روی نه چون چشم خندان نکل است و چون روی که میانه از تنک هیچ پیل بر  
 نرفته است و هیچ مسافر درین سناه نخفته است  
 سخت بسته جو کوش نهر کور است ناکشان جو چشم هر کور است

نابسودن جو کوش مرصد مست ناکشاد جو قله غور است  
 کوی از نفضاء و تنگی سینه مار و دیدن مور است  
 اگر خواهی خود را نه آشنا کن و دست در کن و نگاه کن لکن ای قاضی لیم  
 از جاد بکراست و این تنگی از پای دیگر نه الماسد ز نثران سفت و نه آلت  
 با جنت نثران خفت خیاطن اطللس اسوزن بولاد باید و تنقب عاجرا  
 خراط انشاد باید آلت چون بنیه و پیشم نشود و خلال دندان در سینه  
 شدنان نرود در درقهای آهین نرود نوک بیکان که از خیر بود  
 بر زره نیز کار کر ناید صلیه تبع کر جویر بود چون حرارت این  
 کاس و حرارت این انشاس بقاضی رسید چون کل در تبسم آمد و چون  
 باز در تبسم که قاضی اهو انان کاره بود و از قضا قاضی روسی با نه بود  
 آب از دهانش بکشد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذاب لیم  
 وای تمام ز نیم شجاعتک هذا بهمان عظیم راوی حکایت کنت که در  
 دهشت این بخا صفت و در حیرت این مکالت بماندم و کفتم اینها  
 القاضی اسلم بینهما علی التراضی که هر دو شجبان کلامند و اعجوبه ایام  
 چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و کل این مباحث روی داد  
 قسطی از بین المال بزن و شون داد و قاضی را چون تر خندک بدیدند  
 و چون کلاه و رنگ بچندیدند و با شادی هم راز گشتند و خوش دل



بارگشند و از بعد از آن نه این بکدام زمین رفتند و در کدام خاک خفتند ،  
 هر یک در دست جبر ندرام چگونه رشت ، آیاتشان بکشت باج داشت یا نجست ،  
 اجرامشان بی ادبها چگونه رزد ، و افلاکشان ببلجیهها چگونه بست ،  
**المقامه التاسعة عشر عشر السمر قلدیه**

حکایت کرد مراد وستی که در شادید و نکایدانان بود و در سر او منتهای امان  
 کوفتی از اوقات حکم تغلب اشکال آسمانی و تغلب احوال زمانی قطرات  
 باران نیسانی از بلاد خراسان که شد آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت  
 و حجاب ازنی مایکی بار یک نبض شد و در دست حجاب و قهاب هر تشبیه نماید و در  
 چشمه نازم غمام ترشگی نماند چشمه ها ، نسان از جسمه ها خاکستان بستان کشته گشت  
 و راه سیلاب کردن از بساط ها مونسته شد و عالم مختلط امر دگشت و بستان  
 از ریاحین مجرد و اشکال افلاک اخضر در احوال خال اغبر ظاهر شد نه قطر های  
 کله ها را حباب غنی که در و نه بادها بستان از ریاحی حین ساین و عرصه نهم  
 حوز معلول مستقیم عطشان بود و چون عموم محمود و طمان و بقراط است  
 جلاق بر عطش صبری نمود و در اجتماع صادق افز و ذنا حال بدان  
 انجامید و کار با کشید که عقل در زیر محیار و وجود طعام و شراب مستعد **شعر**  
 فابذ صدقه الایام بؤسا ، و عباد الروض عطشان عیوبا ،  
 و باکی المیزن قد قیس للآقی ، و ساقی الغیم قد منع الکؤسا ،

و قد بلغت لسقوته الی ان سعود الأفق انقلبت ثوبا  
 ابرامایه و نصاب نماند بسوی بوسنان و شتاب نماند  
 باغ را در شراخانه ابد بزمه عشوه سرایب نماند  
 اب صتم حجاب جز کم رشید بر دور خیار ابله اب نماند  
 رحیمه ناز تابش قره شید در دوزلف بنفشه ناب نماند

بر طاول این احوال و حواصل این احوال ان تقاضا کرد و بدین معنی ادا کرد  
 تا هر کس در چهل تن شبه قصد تر و کوشه کرد که در جماعت با دوزن در قیامت  
 دست مؤثر نولن ساخت که نرسد دست بر دوزیت ادم عام **و یا معلانم**  
**جاء الايا لهن الطعام الیه**

الذی یومر . ملو به و انه فی الحلد محبوبه  
 کانه یوسف فی حبسه و انه فی العشق محبوبه  
 کناه خزانة جواهر لواء ما یعد مقلوبه

جانور نبود بحر طعم طلب جانور راز و ست نایب و طرب  
 رت برستی از میان ریاحی که بود در میان مقلوبت

من نیز بر موافقت جماعت حای پیرد اختم و از انبان و عصا است طاعت  
 و بند خرسندی بردل نهاده و رویار خانه منزل نهادم و شیطان نفس را بند  
 که هم و عمرم سفر سمرقند کرده و میش ایران از سالکان ان دیار و ساکنان ان مزار



چکایان آن شهر بر کوار شنیدند بودم و از آنکه بسیار رسیدن بودم کی  
 ما و هاراح و نسیمها ارواح و صبا جهها اللؤلؤ و و اوجها للساو  
 صباح و فیها احسان ملاح ردانسته بودم که تیج بسیار شهر خند و کمان  
 ابروان تیر قد از آن حال برخیزد و قوت غامضان بدین چهره ملایم و زین  
 ماه رو بان از آن زمین خیزند سر و قد آن از آن کمر و بند  
 باد فزد و از آن هوا یابند دل حبت لرز و من و بند  
 نفس فزد و سیان و جو یابند طاکبان اندران قان جویند  
 همه چون لاله لعل خسار آمد جویند شد همه سینه مویند  
 بحر مل خوش لقا و خوش طبع اند بحر کل خوش نیم و خوش بر بند  
 ما خود کفتم که قدما ضوایب تباشر هر انهمته اند و در وصف این از اهیر حبه  
 ترهاها الحنازیر چرا گفته اند که گفت علما و مقالات فنهای سیه و نیاید  
 بدین راستگی و رسته بدین راستگی ارجح اعلام و تنبیه و ارجح تشبیه و تشبیه  
 باز گفتم که این مثل هر دو نیست و این سخن ناانموده  
 اتم یا قلب فیها او تر جل لا یمثل من مثل نادر و زکی بحسن اتفاق  
 شنیدم بر طاق هنگامه دیدم و غرضی بر نیاسته و همی لرزید بیرون خلعتی  
 از حضرت و عدا فزون و بیری در لباس بلاس نداد و داد که ایها الناس استغوا  
 فضل الله و رضایه و انقل الله حق ثقاته ای رانندگان تربت و خدایان

غریب و طوایف بااد و صرافان عباد و با قدر نیک و بد و خازنان عقل و خسر  
 بخشاید بر کسی که غایت اوز داشت و نامعینیت شو کوار بد اخذای که خنایار  
 زوایا صمایر بداند و معیار نامستور در سینه شب دجور بر خواند که این مقام اختیار  
 نیست و این مقال جز اضطرار نیست و قوت باشد که شیرش نه از هر در اطمینان  
 و باز سبید با فضیلت شکسته با اذ

از نسیب باطوح جادتی او فزونی **فرمان علی البازنی بالکرشی**

این چه کوزه ها در بکن و آفرها سنگین است صدی بدین شکر و دوزوی ذاری نه  
 و شهری بدین رزک و در روی جزئی بد دستارها نغز و کلهای منی مغر و خسار  
 رنگین دلها سنگین معراج جلوه باشد شهری که در و کج طیب و فاعنی باشد  
 بکفر و شرک رانجی باشد و انک مودت و محبت بود بعضا الت و جهالت منتسب بود در هر  
 قدی کلام مغانه و در هر کای زنا بیکانه با جرم و ذان هم سباله و با کبر ان هم نواله و بداند  
 نوعیایا شهر و نجار دهر طالع این بنا یکد و چند در برج است بودست و بوقت  
 نهید این فاعل و نشید این اساس رخل بوی ناظر و موع در وی خاطر و مشتری  
 از سیمت طالع دور و افنا بعبید النور و نظر ترج کواکب بخنیه سوسته و اتصالات  
 ثواب سعدی غمی گشته و اسباب خوش فرام و دواغی جفوت حکم خال این خطه  
 با خون خلق امیر شی دارد و اب این شهر در جاری خلق او بر شی طیار این پیشه کرک و شایست  
 و با این نریمان تیغ و نیز است و غربت بدین شهر محض کربت و خیر غمخیز باز دیگر علما

و اجرام

عقوق



عین قریبت کل این نهار خاردست اب او بیخ ابدار دست  
ناز او سر سیر نهار دست نمر او سر سیر خارد دست

بس چون شکایت پیر نهایت رسید و این نفع بخت کشید جوان صبر بپند  
کیسه بکشاد و شتی غدری بوی دل بر گفتی هر خوش حکایت وای وای  
شکایت تا تو درین شهر گیر با تو نان و امیان در میانست و حکم تو برین شهر و نان  
روانست خانه آن تست و ما در فرمان تو بساط شکایت بنور و این حکایت بر  
الضر قد یغیری فی الحز اچانا و ربما لا یروى الغیم عطفانا

در همان غواص دریا را خیانتی نیست و در نیافت صید بیدار اخیانتی نه وقت  
نوخ که از آفتاب روشنای نیاید و از مشک نایب هوای نیاید و از آن لب بوی  
که در شد این صبور شود و در وقایع همی در و فور **اللهم عجل لعلی**

جنس حرارت این سخن مرغ بر کشید و این ورق نوشت و این سخن در کشت  
و با عذار و استغفار بیشتر آمد و گفت ای جوان جواد ولی محراباد هذا هزار  
مجموم و نوال مفوم نفقه مصدور مرد بخور در سحر خردمند از اعتبار بگذرد و در  
بله که همان میداری نه آرد الا فاصح و دغ هدی که کاید فقد شکو المرص  
بلاش که به انش محبت چون بر افروزد خار قناعت بسود مرغ چندان قنوع باشد  
کی در انش جوع نباشد بجای این ترکیب بعد خواه این تشبیهست و خوای  
تهی از خاویه این قالب مستغفر این شرح و تقلید است

و تعزیه است

و در کتاب خود

سزده

میان کمره

جوف این آدم لا یملأه الا الرغام ولا یشبع الا الثغام  
نمان که نفس تواند طمع دلیر شود که سک جو شیر شود در فساد شیر شود  
از اندک نفس اکل حریص کاذب جوع زلفها امل سیر معده دیر شود  
نیم بدین و حقیقت شناس و راست شمر که نفس ادبی از خال کور سیر شود  
بس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر و طاعتست و مزار سنت و بها عتست  
**ما وها خیر و مرا بها عتبار** از خال او نسیم علم این و از هوای او مود روح افزاین  
در حاجت او راحت خلد بر نیست و در دی و بهمن او بهار و فروردینست و باران  
اسلام را حصن حصین و در حال او عذراة جود دین نیکاران ایوان برمند  
و سواران لازم خوشتر از جنت اطرافش برتر از اختر است از کاش  
جاسد تو بهار و وضاش شکل جنات عدن ستانش  
بوسه داد مهر ناهیدش سجدها که ماه و کیوانش  
افزین بر شهری که معده درسته او بار ز و زون و در بازار او خیانت ترار و  
نبود انقال او منتقال بر نکشند و عیار او نعیار بر نسجند دستها از تنگ کاستی  
یکیانی مقد است و زبانها از داسی عیاری مغیر است شمر می ستاند و نا شمر  
باید ریاست مدود می گیرند و نامعد و دبایل دهند و جوشقاشق  
شخص در حدیق حقایق بدین مضایق دقایق رسید سرخ را جان شمرند  
خوی کردند و هر یک خود را حاتم طی کردند و بپوشش نوار ساز و نو بدست آمد



و از بالای هکامه بست اند و در میان تنج با شکوه و خلقی با نبوه چون شهاب  
بدوین و چون شهاب پیرید و چون روی بتافت بادش دریافت و معلوم مرمن  
شد اعران بکنام جانب تافت

فرا داشتیا قاورد نا حینا • وافقی شما لا و سرتا نینا  
وز بعد از نینا ندانم بر وجه تاخت • هر خورشید که راند شهرت حکومت تاخت  
دهر که بکشد شهرت بکشد • روزی شبش بخارزد و بکشد بکشد تاخت  
**المقامه العشرین فی المناظر بین المنج و الطیب**

حکایت کرد وادی که در گفتار امین بود و بر اسرار صنایع بوفی که از صف  
حجاز خطه طرلز بازی گشتم و منازل و مراط را بقدم هر صرع تو شتم چنانکه  
عادت باز ایندکان و محتان اشیاء است حکام در کام بسته و صبح در شام بوی  
جون موربوی دانه رلی که هم جون طار زن هفت عضو پای که هم

عزیز از یاد عجول و شخصی از خاک جویون بالا پراهی پریدم و چون خاک  
بار کشدم تا آنکه که تکلف راندن بنو قف باز ناندن ادا کرد و از مطیبه  
راه را پاز از کار بهاند و راجله سفر در زیر پا بهاند شهر سرخشن بهستادم  
و بار بهاد و با خوف گفتیم **سبحان رب الاعالی** اگر چون باد کرم براندی

چون خاک بر جای بماندی و چون نفس سود طلب در زبانی افتاد و از دستم باز  
ای تن جویون تاب صدمت بکشی از راه هوا اعران مرکب بکشی

قد و شب و روز عافیت بسنایی کرد و زبلا چیله تاشب بکشی  
کهنم مصلحت در راهها کانی که هست و مراب که کانی که کهن سر غفالت عمل بکشم  
و راه در باب حبه و هر روز چنانچه حاصل کردم و در کوی دیابت مایل کردم و کانی که  
در کار اوادم اگر چه از وی معشوق احزاب است • بوی و درین عهد اهانان است  
و در مجار سر و زن سر حقیقت دان • که در جهان بجای ن بجان هست  
خطاست آنکه نماید که صورت کز آب • نهفته در سیمین دهها از بهشت  
عروس در لذات و وقت جلوه جوش • کشاد طر و زلفین و زوی با بهشت  
طراخله اگر چه غمت خوش است • مرا مقام در خال طبع ساز هست  
مران منس که در او تابش سبودی • یقین بدان که ز صد خلع و طرلز هست  
چند روزی در غط و سق من الفلق لب الغسق بکدام شتم و قید شریعت از کرد  
طبیعت برداشتم و چون و عایه عروق از شراب صبح و غیث و ممتلی شد و شیطان  
خلاعت بر سلطان طاعت سنولی شد و بخار شراب از منته طمع و مبصود  
نور که و طبع ملول از قبول کاس و کجام توفی که دانستم که هیچ کس در خاریست و هیچ  
خمرها هار نیست و زلف هر فری در دست هر تری که زبان بر تندی در فری بر تندی

و نه اهل لیس له صباح • و لیل النخی لیس له نهار  
و البیض العذار فلبس عذرا • علی لیهو بان خلق العذار  
اذا دنت الی کاس من • فلم یبق الیه من و الی سبار

در این مقام  
در این مقام

ند



فَإِنَّ الْعِشْقَ لَوَلَّهُ مَسْلَامٌ • وَإِنَّ أَخْرَافَهُ مُمَارَ

جون از رفت عقلت انتباهی بریزد و بشارع شریعت را بی بیدار شدن از خواب  
کلام اول شدیم و با عتذار و استغفار مشغول گشتیم و مکان و اخوان طاعت را  
بفرمان و طریقت خلاعت بگریزیم که حرف مناحات دیگرست و بار فریاد دیگر  
و لکن قوم یوم از دار قمار و قمار بجوار حرار و ابرار و اختیار اقم و از صفه بزم و سبزه  
بصفه نقرع و ناله انحراف کدام و در بهای مسجده اعظم و جامع محترم جای برست  
اوردم و واسطه قلاده صفت مسجد شدیم و هر روز من مبسم الصباح الی من المساء  
در صفت اول نماز گزاردمی و واجبات گذشته باز اوردمی چون روزی چند بنوخ  
نصنع صناعت کشت و قلع طبعیت شد ای الطبیعة مالوفة و التفسیر علوفه  
روزی چند بر بن علوفه بکشد و دوری چند فلک نوشت با مدام اذینه در  
میان مسجد کشتم و بر حلقه هر جمع می گزینم تا رسیدیم بحلقه مجتمع و جامع  
منع و دو بیدار متغی سال مختلف احوال بود و طرف از حلقه نشسته در پیش  
یکی دار و کتاب در پیش در دیگر تقویم و اصطلاح کلی سخن از علم ابدان می گفت  
و آن دیگر حدیث از آسمان می گفت یکی بر صفت انجم و افلاک می گزید و دیگری بر  
حدیث زهر و ترساک بر سبزه را این مجتمع حبیبان شکوی و این حلقه حبیب  
مذنب اینوی و این دو بر درجه کارند و از کدام دیارند گفتند این یک طبیعت  
کرمان و آن دیگر میخ است یونانی و امر و میعاد و مقابله و محال است ایشانست گفتیم

اندرین کار شناختی است و این غنیمت در یافتن سپردن از صرف رای کردیم  
و خود را در آن صدرا جای کردم و وارد و شمع خود بکذاشتم و گوش بر سوب استماع  
بداشتیم بجم یونانی در کز و فرمیدان و در اشتهاد دوران و جوان از غم ملک و شمال  
و ممکن سخن می راند و این است از قرآن خواند **تبارک الذی جعل فی السموات بروحاً**  
**بل فیها سراجاً و قمران** پس از سر گریه بدزدی از وی اند و گفت ای شیخ بوسلیم  
این کتابی چند و شبیه و سیاسی چه خود را از جمله علی انوار شناسد و از جمله  
دست انوار ساخت و در زمره حکا انواران آورد و در فرقه احبب انوار کرد بانک  
همی سخن چند بود و کیا حدیثی است از نلبیس زینت و خود را الفیض  
از جمله طالبیست و گوید که این سودمند است و آن دیگر یا گزید و آن زهر است و آن فساد  
با اراکت بر سرینا معانی کند یا از سرایه بسره که یا بقالی چندین غزن ناشی و دروغ  
افزاینه بناید گفت **والله یعلم ما فی الضمائر** و بدانسته که مرج در عالم صفت  
زینت و ترکیب دارد مادون فلک قمرست که قرآنش این تزیینات و نقاش  
ترکیبات اوست هر یک بذوق سایل و وسایل بعالم بسایط رسد حقیقت  
انوار این جوامع و اعراض شناسند و هر که کلی اشیا بدانند مقرر حقیقت  
فروع و اجزا بدانند در خانه قرن بهی که لغت و بام او نداشتی و در اشیا نه  
با سال نشستی که در بام او شناختی اگر توانای بجوی تا میان و اکثر بنیان  
و کتب نابینای این شوق مکتب مرتن و این حشر منقشر بلون با چندین غایب



قدرت و غایت طریقت از کثافت برای نداشتن اند از خلق السموات و الارض  
 و اختلاف الليل والنهار لایات اولی الباب ای بر دار و فرخ کور و هو  
 من دار تا حله از علم در تو آموزم و شرح معرفت در دلت میروزم تا حکیم نامقبول  
 و طبیب نامعلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نامقبول شود خلد گفته  
**شرح** ای طبیب بر این بتیال • بر تو نشین جمله احوال  
 جان بیمار در ترق و تقو • یکشای از دست جفتبال  
 نه باری کرد کار و رسی • نه بیندشی از سلام و نال  
 مرد بیمار از تو تحت جوی • اینست سودا و آرزوی بحال  
 رخ جوهر کو را کن دارو • خود ز بیماری راز جوانک  
 هست از جمله عجایب دهر • زمین یکدفعه شرح بحال  
 بس گشت ای شرح تو ندانسته که رکن اعظم و عروة اچکم و شرط اسم و مقدرة اکبر  
 در باب طبیبی معرفت نجوم است و لابد همه علوم است که ادویه و مرکبات  
 نه سعادت و نه شقاوت در دست نبود که هیچ ترتیب و ترکیب و تدبیر و تقا  
 از زبان و مکان شتغنی نیست و زمان عبارتست از دور و افلاک بر که کره خال  
 و فلک مختلف الادوار است که از منج و طوبی و کاه متمر و یوست و کاه معطی سعادت  
 و کاه ملزم نحس است و ندانسته کی جمله اجساد الحما و غالب است که مسمی  
 بدین و از بروج که در منطقه الفلك مشهور است و معور و ماسای ایشان مستطاع

۹۲  
 و مذکور **ولقد خلقنا فی السماء بروجاً و زیناها للناس** هر علت که در سینه  
 و دماغ افتد بوقت لمعالجت باید که که حمل را قوت بود که سرادی بحمل منسوس است  
 و هر چه در کردن افتد باید که ثور قوی الحال باشد که کم ن بوی مضافت و هر چه  
 در کف افتد باید که جوار را رتبی بود که کف بوی مضافت و صرح در دست  
 و سینه افتد باید که سرطان را شرف بود و هر چه در ناف افتد باید که اسهال قوی بود  
 و صرح در ذل افتد باید که شبیه را سعال بود و صرح در ریه افتد باید که میز را  
 منقبی بود و صرح در ذکر افتد باید که عفره را سلطنتی بود و صرح در ران افتد  
 باید که قوت را غلبه بود و صرح در زانو افتد باید که جدی را جلادتی بود و صرح  
 در ساق افتد باید که دل و راد و لپی بود و صرح در قدم افتد باید که خوترا هر کف  
 بود و هر عضوی از اعضا را دی طبیعتی مایلست و هر برنجی از بروج عضوی را  
 قابل حمل است و قوتش انشاست و حرارت و سوس است بدیشان منسوب  
 و این را مثلته ناری گویند ثور و شبیه و جدی خاکست و سردی و خشک بریشان  
 منسوب و این را مثلته ارضی گویند و جوزا و میزان و دلو با ذیبت و این را  
 مثلته باری گویند و سرطان و عقرب و حوت است بروقت و طوبی ایشان  
 مضافت و این را مثلته آبی خوانند و برنجی مشکلت طبعی بعضی خشک و داف  
 که برجه از متولدات عالم سفلیست فیض و ورش عالم علویست و این بروج حسب  
 خلاف اشخاص و بطریق اختصاص نهاده اند بعضی در دست و بعضی در لیل







کشادن و از فلک هشتم نواله دادن بکار کزاف کونیا **و** بهودن پویا نیست  
 له در میان منافت سیارات وافت و خافت شمار و از تری تاثیریت  
 و سمال تا سمل و از فراز خاک تا مدار افلاک چند ایک خواص معقول و نامعقول  
 و منقول و نامعقول سخن توان گفت **حذف عرب و لا عجب** لی بهر هودن اولی  
 حکیم شیدا تا ملوک کب کوکب رسی و نابا سخن انجم ای بهو نزدیک افلاک و اعراض  
 هست و از ان معهود تردد و بای عالمیت که انرا عالم مغری خوانند و ملکیت  
 که از افلاک اید و حاشند **و فی انفسهم افلاک تصرون** که اس ترکیب از ان با ترکیب  
 و این نهاد از ان پزیند و کشاد تردد در ترتیب هر عضو یک هر لری عجا بیه و در  
 ترکیب هر جزوی هر از غل غل بنی بود از معرفت نفس خود پر داخن و در  
 بنفاد سال خدایر نا شناختن اما علمت **یا اکل الضبند ان الکواکب النعی**  
**جبه و من عرف نفسه فقد عرف ربه** سر گفت ای شیخ تو شناسای او فوات  
 سعادت و داناتی سبب سبب است سبب است دریا و سبب است سبب است  
 کرده و صحبت عصا و انبان و سودای فرقه و نان و خندان **و**

بامن یروم من الایام معیشه • لم یایروم من الخیوم النسمه  
 شهت علیک اذ بانک کذبت • اجوالا المختلفه المتخیرة  
 انکرت یا اعی البصیرة قدرة • می الخیوم السایرات مسیرة  
 یا عارف الافلاک ملک حاصله • من شمسها و خمرها التخیل

لی لافت از ستان و از زج معتبر • تا علم کشته بدری علم خیر و شر **و**  
 تا احوال جریخ دارد و خبر خلق را و تو • از جالها و خاها خود جمله فی خبر **و**  
 حصول نیست طبع ترا بر ذغال اما فی نیست بحیرت از قدر شکر **و**  
 بنسای که از قدر که بصرع بدیع است • این ماه جلو کرد و این جریخ جان کر **و**  
 بجناب افرینش و مجبور قدر است • هم جریخ و هم ستان و هم شمس هم **و**  
 این شهر و هفت ستان بنزد او • ملک است سر محقر و ملکیت شکر **و**  
 جواز بند و کشاد و قاعد و بنیاد خود از ان نکی که از ترکیب انسان تا ترکیب  
 اسماں چپ و طباق و منازل شاق سیارات اگر توان دردت معرفت که از عرصه  
 و مختصر جزوی از خود بیرون لای اسم سمیت حکمت بر تو بجای نبود و نام علم بر تو  
 بیازی نبود بیانا سخن بر یکبار بوی گویم کارخان باغ و باغ غمت و علت ان  
 ترتیب و حکمت از ترکیب بیان کنیم موجب سامی در صغر و شبیه سپید در کبر  
 تمام و معرفت کمال سیاه و وجود چهار بابی در و تصور کنیم و داعیه اثبات  
 و جاذبه اثبات در وی ظاهر کرد اینم تا معلوم کرد که علم معرفت شعری نادانسته  
 بعلم معرفت شعری نتوان سید ظن و قانع نادین از حقائق نتوان دید

• کیف نال المذرم من هو فاعله • و کیف یزید النیر من هو المنة

• من سمال و افلاک را ندن و فسانه نابود از اوراق فرسود بر خواندن  
 کار عقال و فساد • سیایا نخست در التسخن گویم و حقائق و دقایق



با هم که چه خاصیت درین گوشت پان که در دیگر اعضا نیست که قوت  
 ناطقه که از خواص اوصاف انسانیت در وی مودع است یا قصد لغت  
 مختلف و اسامی نامتلف سخن معلوم و مفهوم می راند که از هیچ عضو  
 دیگر از خاصیت در وجود نیاید چون لغت بار سی و تازی و طرازی و رازی  
 و عبری و رومی و مفصل و مجمل فاخلاف السنکرو والوانکم بدانند و شناخته  
 کی از عجب و عراب که در ترکیب قالب انسانست در ترتیب هفت آسمانست  
 هزار شخص هم زان متفق سال مختلف احوال مستوی قد متحد بخداوند  
 اسباب نشاکل و دواعی قاتل یکی یکی مانند و هیچ دو یکدیگر بازخوانند  
 از روی کون متحد و از روی لون متعدد و جنابک در صورت این تفاوت  
 در سبب زیادت ازین هشت الال تفاوت اخلاف نشان در لحک

حریقه و امتحان نتوان شناخت  
 من اعجب الاشیاء انی وجدتم  
 قرب الوفاء لیائد و احدا  
 و رب و رب قد یكون الوفاء  
 فام واحد منهم بعد صفوفا  
 اندر و صد هزار بند و کشار  
 ادی عالمیست از حکمت  
 حق درین صفت درخ نهالست  
 کور دل بند نیست اگر بندید  
 که چه سر نیست اندر زین باد

همه بیند چشم عقل و خرد  
 شناخته هر یک را دانند  
 سرک صحنی خوش استاخت  
 بر حلالی او کوامی دلا

پس چون شفا شوق سخن کرمان در دقایق و حقایق عالم ابدانی بطریق سید و مد  
 سر از حد رسید و خوش و خوش اهل التجماع و حلقه التجماع بدان سبب یار و یار  
 بشنایند و بهر کرمانی را در گرفت است بحکم و فوف کل ذی علم علیم است  
 بگوشتی و این سخن نیکو گفتی که عالم را که دواج بود بقدر احتیاج می ران  
 مردمان بدین عالم پنداشتند و باید و بدین حرفت احتیاج زیادت پس هر دو  
 از دامن التجماع بشاه راه و دایع آمدند یکی بطلوع و یکتا بی عیوب و کمال  
 و یک عیوب معلوم شد که کجای در شان بار با چون گذشت بر مشایخ فرخ بافتار  
 شد که کاشان بعد از این و ارام جای شان سخن کرد با طراز

**المقامه الحاکمی و العشرین فی الشیث**

حکایت کرد مراد زنی که محبت او خلا و داشت و محبت او طراوت که وخت  
 در اوایل جوانی حوادث آسمانی جراب اغتراب بردوش نهادم و روی براه او  
 یادم غریبی بود که بود و قدی حزن در من جویند و درین سماء آسمانی  
 و ملک درین سخانی و عتق از شپهر پرور و این است که فوری تحت سوش  
 بیم دام و درین راه و حجت و با سر تنان و لغت سالین بر منته دوش



روزند و حیاض عالم بتاثر فلکی جوشن بوش قطار افتاب از پیش عزم  
 کرم و نهند و شعار سیمیان فرش بامون بورد نسیم سحری چون سبکان  
 ابدار جده داشت و صوابی بنواد طبعی شد در دور خاین  
 الت عذقی بن در جبین سفری دارم و جان در جبین خطری نهالک  
 فقلت لعلی و المی فرمن وان غدا یمن شری التوی قش  
 اسرار اهل النوی اسلم عبت و فوادی منه داتم به نیش  
 فکل امین غرت مطالبها بقودهارا قسات النوی الفلست  
 سفر از چند خاطر باشد خیز مرده در سفر باشد  
 فبت و نوق بهات سازد ان که ها که در وقت باشد  
 ز کسین راج دایه و قدر کرچه کافر اشرف بر باشد  
 نبود از افسوس می خالی ابع ساع که در شب باشد

بر از شهر شهر کتم و منزل فلانک نوشته و سرایه بن و دی در رک  
 و غواصی که و اجزا و اباض بار نقاش طبعی رقاصی که نارسیده  
 شبی از شبها ان غربت بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود  
 فرو اندام بر باطلی که نزول غریب را معبود بود و شمع بنور روز و اقد قنای  
 جد برای سیده بود و فندیل ز ریز فلک راز و عن با خرابد و عذر  
 روز بیری جامه سوک داشت و افتاب فلک ارجی عزم دلوک کتم و نور لب

و دندان روز خنفت و عروس پارکشان لب و دندان منزلی به ازین  
 رباط بدست کتم و بار فنی تدریست و خاست کتم غریب و اوطول نامعالم  
 می کردم و هر منزل بر قدم می آوردم تا رسیدم با شیانه که نشیمنی  
 از وی بدست رسید و جستم دل فلام باطن او می دید کتم آشنا وار  
 در این شیانه باید از کی قدم دل از کراف بنویز و جاسوس سینه  
 ناهان بخیزد فالقید کنا ایلاک النظر والقلب اودع فیه السمع البصر  
 او از دادم که هلع الدار احد من الاجرار و هلع الظلال سید من الارار  
 درین صدر و بارگاه هیچ کرم مهمان خواه بعین او از یکو شمشیر  
 که فرج با القادام التزلزل اللیل الکحل هزارا فرین بر مهمان با ناخواند  
 بدی این و هزار جان فدای یاری با که و عدت در این  
 نیم نقل در شین و هم جام بدست ناخواند در آمد و بنا گفته نشست  
 من نیران روی و برانجام شراب نادین و ناخورد و شدم عاشق  
 درای که رد سایل بر نشست و مهمان ناخواند تحفه از تحفه است  
 کتبخ و این نشین کاخانه و انج در دست ملک نشسته و شیانه و هر چه در دست  
 در تصرف کلک نشست اما ازین فقره ما حصن محقر و مختصر تن در دست  
 که شبگاه است دست از همه نغذها کوپاه تا قلند و اربابا نیستی  
 و بدی و نایافتن سانییم و سرایه وجود را در راه اوج و بیانییم و نیز طعام



و اقامت سلام و کلام پسند کنیم و اخوان فلندریان بوقت نهادن همان  
صفت دارد که سفره صوفیان وقت برداشتن  
فلسفه اجابتنا ضیاء لفرقة البنات و البنات  
و نکریم ضیفا و الکیر خان و ان الضیف رب البیت فینا  
چون پای در حرم رای نهادیم و در قدم خنجر استادم قومی دینم بسوی  
متاوی و معنی متوازی عاشقان کنار و کردار یکدگر و امینان احوال اسرار  
یکدگر در جستجوی لاله و جویند در محرمیت چون بیاله و نیاید هر سستی  
ملوک کرم و نشاند و هدای مجرای سودای و دهی زبانها چون غنچه لب در نیم  
ولیه با چون کل در تبسم شنایان اشیاء ارواح در فغان خلوتخانه اشباح صحیح  
مستوی قد زیانه بر استانه می در جام مشرب خد چون اصاب زیانه می در  
چون چشم بنداختند بهم نسبتی و ثاق روز میثاق و زبان شناختند گفتند  
در لای و برای که مجلس چون دایره همه صد است و در جنب وقت نا انداز  
عین غمزه است بوقتی اندی که عقل از دماغها نفل کرده است و ارواح  
سجاری از اشباح سودای گریزان شده و عقل از چاهی باریک کلف در شایه  
جام مدام پشت نشاند خفیف نهاده است و شیطان بر عقیده طبیعت  
عقال شریعت از بار کسب اگر عیب جان آمده چندان که خواهی بحری  
که هر عیب که در دایره غیب بود بهجای سولی آمد و قتل زبان را بر شکسته

۸۷  
۹۸  
و قدح عقل را بر پیش درین هم سکه نظام پس و نی شدن و شخص را ز قمار  
قدم فریزی شدن **سحر** بکشار نبید چند بر ما بنشیند و دم و خند بر ما  
بنکر که چه کام از تعدی دور فلک بلند بر ما  
از بشر و سرچرخه ناکه این کزده و کوسند بر ما  
بر هر یک بکنار لطافتی افزود و بگردار کرامتی افزود و از اینها هر دو حال فضل  
هر دیاری پر رسیدند و بدو نیک و غث و سمین نظم و نثر بر به سجیدند  
و اتفاق بر آن شب سرافوقی داشت مفرط و غلبه داشت بکمال ماه و انجم لغتی  
از حجاب تخم می تابید در یای شب پر از موج فیر بود و فضا عالم پر از ابر و مه و بر  
بود هوا چون سینه صدف از قطره ها مروارید می کرد و لشکر آهنگ فرقت خود  
در عالم بدید می کرد و شراب در قعر پالیه چون دل لاله فشرده بود و می لعل در دهان  
چون لعل بدخشی در کان تحت کشته و جامه افلاک کلیم شیه بود و فرشتگان  
چهره سفید و سخن از آن حال بر منوال آن حال رمت و هر یک بر موافقت وقت  
و این ساعت بی انشاد می کردند و نثری بدیع و وابسته کردند تا رسیدند  
بنثر بدیع و هذال صاحب مقامات قابل این ابیات که هذای بود و خد فیه  
جسد و حمد فیه خم و بدن تلذذ و تطبیق و تناسب و لفظ و معنی بسیار  
تجربین است و آن قصه و انجاء را جدا انجاء را جدا بدید و متفق شدند بر این  
سخن جز در زمان است و آن آرد در هیچ ترتیب تر است نظم نتوان کرد تا آنکه



این معجونی فصیح زبان بلج بیان اواز داد که ایها الرجال ما هذا الفیل  
 والفیل این خدایطناست و اسرهاست و اینج تطویل و تقوی بل کند کنه این کلمه  
 نصرت نزلست هرح نه قرآن عزه و لفظ بنویست که ان تالی نظر ار دارد  
 لا یأتون مثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این دیگر این صفت دارد که  
 ان هو الاوحی بوحی همه ذوات اسکاال ثالثه در حدادمان و امکان  
 فکل مقال دوزن تفل ز آیف و کل کلام دوزن تفل واهی  
 فبیر لنا و غدا صرحا باخار لفظ معجز مناهی  
 — و اگر چه من درین نیت باید ندارم و درین کار مر باید اگر خواهی که  
 من این در از قالب نشو و نقال منظوم ارم و شرط تلفیق و تطبیق نگاه دارم  
 و هم در معنی شذرت از فصل وحدت این اصل در حیطه طال بطریق ارجاع  
 بسبرم و ببردانم و چون این دعوی شود شد و این صوت بموده اند همه  
 عضو با گوش گشت و همه دعوی با فراموشی گشتندی جوان عمری دعوی  
 نقاب از روی معنی بردار که صوتی مثل و کمانه اقامت بینه و برینان رشت  
 نیاید ان جوان رفتند بگفت من حکایات برد لیلتنا  
 خدمت الشتر مقلوبه همه گفتند خد و علیک عین الله از زبان  
 دعوی بیرون اندی با انک تمنا معنی معروف درین مصراع درج کردی  
 و زیادت از انک دین شود بود در منظوم فرغ کردی اما لفظ دوم یک

حمد خمر بر تو باقیست و جام هر بیت افکن در دست ساقی انقطاع و انعام  
 و سمداد و انعام کنت و همنا بشرها فاذا قدرت فی الامام مشر و بد  
 نغمه تحسین از یارین و هم کاران برخاست و فریاد از هم کمان بر اند و هر یک  
 با سنفزار و اعتذار درآمد و چون افسر ناج فضل بر سر نهاد و منبر دعوی  
 بر تر بغداد کنت این خود در الفاظ تازی و لغت تجازی سهل و آسان است  
 ما انرا چند کونه حجت و برهانست که شجره تازی ذات اعصابست و عالم عربیت  
 فراخ میدانست اگر کسی به شما اقتراح کند که این معنی بمقرب هم درین کتب  
 در نظم باری له ند و صورت معنی برقرار بردارند حکم درین حجت و کشایند  
 این قتل کبست همه گفتند این اقتراح در دهان و زبان نکند و در بیان و بیان  
 مانیان نگارین همیشه سربست بدست و این صید را آشیانه درشت  
 نشت جوان عنان خاطر ساعتی نگذاشت و جاسوس تن بر برناموس تفکر  
 گماشت و هم بر وزن اول این نظم مسلسل در زبان آورد و گفت  
 نتوان خواند این موسم با هر نیا می شراب و کباب  
 و انک از فرط قوت سندیا خاند و جامه نشت شایب و چون این دیگر حسرت  
 برینند و حجه این بلاغت بشنیدند از بالا تقدیم بنشینت تعلم آمدند  
 و اجترام و نظم افزونند و فواید از وی شنودند و مشکلات از وی برشیدند  
 هم درین سزا و صفت اینستان بقطعه علی حسن یا عری دمیة سرشیدند



و این قطعه مشهور است و در زبان باند کور هر بنی معنی نیست لکن قوت فکر بآن  
 نوا بسیار بسیار است ازین جمله جلودا فالس فقد برد الزمان خودا  
 کم مؤمن فرصته لطفاً التنا فعد الاحباب الخیم حسودا  
 و تره طیور المارۃ ارجاها ختار جرة النار و السمودا  
 و اذ انیت بسور کاسک الیه عادت علیک من العنق عقودا  
 یا صاحب العودین الیها ما هدا جری لنا عوداً او ذلک عودا  
 و این ابیات خود شهید کامها و شراب جامهاست و ارباب این صنعت متفق اند  
 بر عذوبت لفظ و معنی آن و طبعه پس خود درخواست از حجب و راست اید  
 رخاست کنند از اجتناب بایستیم و یاری بایدیم سنات تابه الت خاطر تو  
 این کرخی بالخی صفت شود و مرد و طبعه در زبان و گفت این جوان صاحب حسود  
 خنای خنایان لب از دندان برداشت و گفت این مازل جنین شاق نیست  
 و این افراخ زلف مالایطاق که شکر کوسن یا بشنوی و بشنوا بکجا  
 جری و زبان زبون و رخ کرد بک سار در تو بوشنای دایم بدر قرار  
 بس مؤمن شستی که خوف ح دی خواهد در میان جهنم بود در آن  
 دست از کمال شدت سر باد ابد ار و غان ابراسوی باب بن نیاز  
 و از جرعه بار کاس بر اندازی از هوا ایذه هزار عقد غفیعین بر تو باب  
 الو اکس عود داری در دست در کنار یک عود و اسود در عود ایسان

و چون این قطعه را با یاق کریم و در میان اوست نکر سر کردن کرده و چون بالا رفت  
 بدیدند و آید این سخن شنیدند و آواز نجبین از پرده داران و شاد و سکن نظام  
 مجلس در کون شد جوان چون این در دردی بر بدیده بسفت صریل را شنای  
 و مرجباء بگفت و عروق از شرب متل گشت و سلطنت باند بر هر عقل مستو  
 شد و صریل که کنار یکدیگر مسنای ساحندر و چون لثام صبح بستانان افاب  
 بان شد و غوغا شد شب از سلطان روزاوان گشت با صبح اول بر خاستم و غوغا  
 او شرا که چریف و دشمن و سیار استم در خانه از وی اثری ندیدیم و در شهر از وی

خبری شنیدیم

معلوم من شد که جو از تاجا روید در جام او چه کرد فکر زهر بانبند  
 در افاب بادیه محنت او نشد یاد هر ساینه دولت بایستد

### المقامة الثاني والعشرون في العزراء

حکایت کرده مراد و سحر که در راه دوشی سر بسپرد در مکان اخلاق غیب  
 که وقتی از اوقات که شجر جوانی شمر امانی را راسته بود و بعد عهد صبا بنسیم  
 صبا به راسته و شب شبار هنوز غسلی داشت و زمانه کودکی نظم و نسقی  
 شک و غنبر عارض بکا فو و عوا من مناسبت شد بود و هنوز طلب  
 جوایع بعلل از بر ملوشت بگشته و از بر کن عارض از عوا بود و هنوز حسو  
 قدح آب از کای بود هنوز باغ حیون و باغ وجود در ابتدا دم دولت جوانی بود

مطهره  
 ساجده



اندیشد افتاد که غم غمی و کدیر سر تنی کرده شود و در گرد این زمین  
ذات الطول العرض بعدی بوند و سستی جویند نظری سفری اختیار افتد  
و درین معنی بطالع مولود و قرانات مسعود بازگشته آید بدین زمانا سخاوت <sup>معنی</sup>  
و دعوت تجارت آن شهر شد

قلت للنفس هري في دجى العسوق لاي افراض الديني من اول الفلوت  
فالارض بطرح بالاقلام من كسل والريح يهيج منه كل منغاق  
و چون راحله طلب برادرم شب نهادم و مخدومه دواغی را لب زلب نهادم روی  
عظمه عراق او ردم و ابتدا از شهل صفهان کهم که مناقب شهر مشهور  
بسیار شنیده بودم و در مودعی بسیار غنوه گفته بود که آن دولت  
در نوکین آید و باران از روی از سینه من این آید بارفته که غم من صوب  
داشتند راحله برداشتم و منار را بقدم مجاهدت گذاشتم تا بعد از آن  
شداید و تخرج مکاید از شب و فراز راه بیان آن باده رسیدم بوقتی که  
افتاب از مطلع نودان بنشید فلانی را می کرد بود و در دریای فزیر کون  
عوطه جود و زنگی شب از کمران روی در بر آوردن بود اهل قافله زاد  
و راحله در آن باده نهادند و بای افزار سفر کشادند و چون لراندن از آن  
ملول شدند هر یک با بساط شغول شدند هنوز از دور باده  
کاسی نمکته بود و از آن شب پایی شده که خوشی آن و جوی بنگاه

و صد مرار آواز مختلف و نوه مترادف از زمین شهر با آسمان رسید و غیر  
خلق از قرار فرش مبدار عرش کشید و کس ندانست که موجب این خروش  
جست و محرک این جوش چیست تا آن زمان که اقامت و اذان با شماع و  
اذان رسید و زنگی شب از لب برداشت و در نا شهر کش دند و خلق  
روی بدوران نهادند بر سیدم که این چند جوش در برده شب چه بود گفتند  
شهر احرور مصیبت است و ما نمیت جسم که امک منفذای این ولایت بود  
و میشوای این امت بود و دوش جام اجل نوش کرده است و از دار فنا  
بخطه با نقل کرده است این خروش پر جوش برین طبع است و امک  
با امک نفر برین جمیع باست بین آب از روی رفته است امانه و اما الیه را  
گفته شد با خود گفتیم بخت بستاند این غم و حلقه را این ماتم باید رفت و حق  
گذاری باید کرد **مفسر** الدهر ذو دول و الموت ذو نوب و سخن من جذبات  
الموت ذو کرب و فکیف یفرج شخص فی رفا مینه و بین جینه یدعوا مادم الطرب  
که این آسب بهر آستین و جیب نخواهد رسید و این منادی از شهر و وادی برخوا  
آمد بس و اجبنا فله اهل قافله فرو گذاشتم بدر یافت آن مصیبت بشتاقم و  
بدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن جمع جای کردم جمعی نشسته و ایستاده  
و عمامه خواجگی از سر نهاده و خرج و فزع و جوش خروش از میدان سک با یوان سماک  
رسیده آسمان در ماتم جامه فوطه کرده و مردم چشم در آن در با غوطه خورده خاک



اقدام تاج فرقهها شده چون دیده غالیه رخسارها گشته چون این آواز  
 بغایت و آن ز قیر و غیر بنهایت رسید بر صاحب دلی در میان خلق بر  
 پای خاست و عروس زبان را بر یور بیا راست و باد در یاد کرد **شعر**  
 یا قوم قدسات الطون • واضطرب البصر والسکون •  
 وادبر العقل والتأنی • واقفل العقل والجنون •  
 اما علمتم بان فیکم • ينتظر الموت والمنون •  
 وحادث الموت وسو حوک • بیدر کلم اینها نکون **قطعه**  
 ای اهل علم و عقل ازین داور ی بر لیت

ما حکم کرد کار جهان این چه داور لیت

معلوم نیست نزد شما کین اندیز مرک

اندر میان خلق بحق طوف مر در لیت

مر سر نهادنی که درین خاک نتره مست

حقا که آن بملکی فرمان آں سر لیت

لی حکم او نیفتد بر کی ز سچ شاخ

از جرم خاک تا بجلی که مشر لیت

در مرک دوستان و ریحیل برافران

خندید بر خود آنک نه بر دوستان کر لیت

مرکس معلوم

مسلمانان این عویل طویل است که از شما بخت بی نیازی رسد **بکجا**  
**بکجا** **المحرس فی النافوس** و عویل کعویل العلیل **من العلیل** خوش از سخنگاری  
 کنند و غیر از بد کرداری اگر ظلمی می آورد با میر عادل شهر بر باید داشت  
 تا باز دارد و اگر جور لیت باشه، ولایت بیا بد گفت تا باز دارد بخشن  
 جنازه نیست که از دروازه بیرون شده است و نه اول تابوت که از پیش  
 فنا بجانوت بقا نقل کرده است و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل  
 آنرا که آدمیان را و عالمیان را بطیفیل وجود او بر مایه حیوة نشاندارین  
 شربت بدادند و این نام بر سر نهادند **انک میت و انهم مستنون**  
 آدم که مطلع تخلق بود در مقطع تفریق گذاخته شد و محمد که خاتم انبیا بود  
 از شرف این کار برانداخته شد ابریم را قدم خلعت بر مغرکش آتش  
 بود خلق درین دام آویخت سلیمان که رین نبوت بر کشف باد نهاد  
 ازین حادثه نتوانست کر بخت فوج هزار سال بر لیت و نز لیت  
 و لهان هزار سال بماند و نمازد و یعقوب درین واقعه دست از دامن  
 یوسف برداشت و یوسف درین حادثه زنجار فرو کرد داشت و جمن  
 بر سر این کوی رسید نام لبلی فراموشش کرد و امن چون بدین تپه افتاد  
 از ذکر عذرا خاموش گشت **لکل امری یومئذ منتهی شان** **یعنی** آفرینند در  
 آفریده خود تصرف کرد بخشنده خود حل و عقد فرمود چه جوش و



خوش لازم آید چرا که نمیبرد و باند ام نباشد چرا شیطان طبیعت  
مفتور سلطان شرعیت ندارد **شعر**  
الا انما الدنيا شراب مكر • وكان حريص في الهوا معذب  
اذ لم تكن في ذى الجوة عذوة • فان رقيق الموت احلى واعذب

این چه بابک و خوش آه و نوبت • بر کسی کوا مام و یا علولیت  
آنچه امروز حادث است از حرکت • در سرائی که من نه رسم تولیت  
ز آنک در کاس لاجال اجل • باره یک منی منی و تولیت  
بس بر چون این در بر انداخت و این فضل بر داخت ماقم بی خودش  
گشت و دیک آن مصیبت یک جوش شد و بر کلم لوش بر مننه دوش را هر  
کسی مر جانی گفت چون ساعتی تمام بودند و جمع از آن جوش و خوش باستاد  
و هواس متحرک ساکن گشت و دهها مطرب بیارامید و بر متفکر هم در آن  
گوش نشسته و زبان از گفت بر بسته طبع از قدرت نواله می داد  
و زبانرا بخاطر هواله می کرد و کوششها منتظران در فصاحت و طاحت او  
مانده و دهها بسته و آن راحت و استراحت مانده بس بر بعد از مامل  
بقوت بضاعتی که داشت آوار قضیعیانه برداشت و کلام فاضلاً  
گفت **شعر**  
یا قوم

یا قوم کم عندکم صبر و اسکان • والصبر عند النوى ظلم وعدوان  
لقد ترككم حقوق الود عن كذب • والحال في لضره والعهود ريان  
فسيتم العهد لا عن مدة درت • وليق الجبال بالسان سبان  
سقى عهود امصيت من قبل فرتنا • انتم ونحن احباء و اخوان  
درین غزا و مصیبت چه جایی حسد **شعر**  
غزا و ماتم این پیشوای علم و ریح • سکون و عقل درین ره نه از خود مند  
مبند دل بروس جهاندار شهوت • برون زریت و مقدار جوی و جند  
که این جهان مطرا که است در بی ما • و کر چه در سر زلفش نرارد لبند  
فروشنک من این بندگان بفرو و بچیر • کمال سلطنت و قدرت خداوند  
بس از غر نظم بدر نثر آمد و گفت ای سلمان چه اتش بود که بدین رودی  
افسوده شد و این چه شکوفه بود که بدین آسانی پژمرده گشت شامدانه  
که حرکت علما نکبت مسلمانیت و حادثه را بر زکمر آسمانی و هر عالم که از عالم  
قدم در عالم مجاهدت نهاد از رحلت و بخت و انهدام کشوری و انتقام  
بود اگر صد هزار کلام حرص در شارب مقطع او متلاشی شود آن وزن ندارد که  
گوشه ریشه عامه عالمی را حرکتی و تشویشی افتد که رفتن یک تن دیگر  
و وفات و وفات جهانی دیگر **شعر** فاعلموا الدمرا لا کثیرة • • •



و ما فی المقال الحق سنک بجاهد • و ما موت هذا موت شخص معین •  
و ما کان قبض حلاک ملک واحد • این آتش سالها باید که منطفی  
نشود و این آتشها باید که بجز ما خفتی نماند و فاء دوستان در حین  
بوستان می کس تواند داشت مهنه نزلنا الاقدام درین رسیده  
و این فتح را همه کس چشیده بسیر در دست بدعا برداشت و افسانه  
عندرا بگذاشت و چون حلقه آن ماتم گسسته شد و صفای طاعت  
سگسته گشت هر یک بخانه و آستانه را بی کرد حین کار پیرانشان  
و چون باد بهر طرف بنا ختم و از آن پیرانش دنیا فتم **قطعی**  
معلوم من نشد که بران پیر خوش زبان • ناکه چه کردی بی سبب از ناخوشی جهان  
اندر کدام خطه شد از جرح دون مگون • و اندر کدام خاک شد از بخت نهان  
گفت المقامات الحمدی محمد الله و منه و فرغ  
تحریر فی اوایل شعبان المبارک السنه  
۱۰۲۲